

ادعایی کند و حق اوست. و فرمان را خالد بن سعید نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای خاندان حرام بن عبدعوف که از قبیله بنی سلیم هستند این فرمان را صادر فرمود که منطقه اذام علاوه بر آنچه از شواق در اختیار ایشان است در اختیارشان گذاشته شود و بر هیچ کس جایز نیست که بر آنها ستم کند و آنان هم نباید بر هیچ کس ستم کنند. و فرمان را خالد بن سعید نوشت.

گویند، رسول خدا دستور فرمود این نامه برای نُعَیم بن مسعود^۱ نوشته شود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، این پیمان نامه نعیم بن مسعود بن رُخيله اشجعی است که در مورد یاری دادن و خیرخواهی بسته است و تا هنگامی که کوه احد پابرجاست و دریا پشم را خیس می کند به قوت خود باقی است. و علی (ع) نامه را نوشت.

گویند، پیامبر (ص) این فرمان را برای زبیر بن عوام صادر فرمود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، این نامه بی از محمد (ص) رسول خدا برای زبیر بن عوام است که من مناطق بالا و پایین شواق را به او دادم و نباید کسی نسبت به او ادعایی داشته باشد. و نامه را علی (ع) نوشت.

گویند، پیامبر دستور فرمود برای جمیل بن رزام عدوی بنویسند که پیامبر زمین رَمْداء را به او بخشیده است و کسی در آن مورد نباید مدعی او شود. این فرمان را علی (ع) نوشت. همچنین دستور فرمود نوشته شود منطقه ارام و کتسه از حصین بن نضله اسدی است و نباید کسی در این مورد ادعایی کند. و نامه را مغیره بن شعبه نوشت.

گویند، پیامبر (ص) این نامه را برای بنی غفار نوشت که ایشان از مسلمانانند و همه احکامی که برای مسلمانان است برای ایشان هم جاری است و اگر کسی شروع به ظلم و ستم به ایشان بکند حق ایشان است که یاری داده شوند و پیامبر (ص) آنان را در پناه خدا و حمایت مسلمانان قرار داد و جان و مال ایشان محفوظ است و چون پیامبر از ایشان یاری بخواهد باید یاری دهند و دعوت او را بپذیرند مگر در موارد جنگهای دینی که آنان را معاف فرمود و این پیمان همیشگی است و در عین حال مشروط به آن است که بنی غفار مرتکب گناه نشوند.

۱. نُعَیم بن مسعود اشجعی، در جنگ خندق مسلمان شد و توانست به نفع مسلمانان میان یهود بنی قریظه و عطفان و قریش اختلاف ایجاد کند و آنان از همکاری با یکدیگر خودداری کردند. رکت: واقعی، مغازی، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۸۰ و ترجمه آن به قلم نگارنده. - م.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی ضَمْرَة بن بکر بن عبدمنات بن کنانه دستور فرمود چنین نوشته شود که نسبت به جان و اموال خود در امانند و هر کس به ایشان ظلم کند مسلمانان آنان را یاری می دهند و برعهده ایشان است که پیامبر را یاری دهند و این پیمان همیشگی است مگر در موارد جنگهای دینی و در موارد دیگر، و در صورتی که پیامبر را یاری کنند در ذمه خدا و رسول خواهند بود و نسبت به نیکان و پرهیزگاران ایشان، مسلمانان باید آنها را یاری دهند.

گویند، پیامبر (ص) برای هلال فرماندار بحرین دستور داد که چنین نویسند:^۱
به سلامت باشی، من خدای یگانه‌یی را که جز او خدایی نیست و شریک ندارد می ستایم و تو را به خدای یگانه و یکتا فرامی خوانم، به خدا ایمان بیاور و فرمانبردار باش و همراه جماعت مسلمانان باش که برای تو بهتر است، و سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

گویند، پیامبر (ص) برای اُسَیْبَخْتُ بن عبدالله^۲ فرمانروای هَجْر چنین نوشت:
اَقْرَعُ نامه تو را که ضمن آن برای قوم خود شفاعت کرده بودی آورد، من شفاعت تو را پذیرفتم و آنچه فرستاده‌ات گفتم، تصدیق کردم، در مورد آنچه خواستی بر تو مژده باد که پذیرفتم و دوست می دارم که واقعاً آن را بدانم و تو به دیدار من بیایی. اگر پیش ما بیایی تو را گرامی می دارم و اگر هم نیایی و در جای خود بنشینی باز هم تو را گرامی می دارم، من هدیه کسی را طالب نیستم در عین حال اگر تو برای من هدیه‌یی بفرستی، خواهی پذیرفت. کارگزاران من کردارهای تو را ستوده‌اند و سفارش می کنم که بهتر از این مواظب نماز و زکات و مباحث نسبت به مؤمنان باشی. من قوم تو را فرزندان عبدالله نامگذاری کردم آنان را هم به نماز گزاردن و نیک رفتاری دستور ده و بر تو و بر قوم مؤمن تو مژده باد.

گویند، رسول خدا (ص) برای مردم هَجْر چنین نوشت:^۳
شما را به پرهیزگاری و ترس از خدا سفارش می کنم و سخت بر خود باشید که پس از آنکه هدایت شده‌اید گمراه نشوید و پس از آنکه نیک بخت شده‌اید بدبخت نشوید.

۱. ظاهراً این نامه فقط در طبقات آمده است. - م.

۲. اُسَیْبَخْت، به صورتهای مختلف اُسَیْب و اُسَیْبِج هم آمده است، این مرد مرزبان هَجْر بوده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۵۹. - م.

۳. این نامه در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۴، بلاذی، فتوح البلدان، ص ۹۰ هم آمده است. - م.

نمایندگان شما پیش من آمدند و من فقط کارهایی را که مایه خوشنودی ایشان شد، پیشنهاد کردم و حال آنکه اگر می‌خواستم چنان که باید و شاید عمل کنم می‌بایست شما را از هجر بیرون کنم و اکنون بر آنهایی که آمدند نیکی و احسان کردم و شفاعت ایشان را درباره آنها که نیامدند، پذیرفتم و نعمت خدا را بر خود فرایاد آورید. اعمال شما را به من خبر دادند هرکس از شما که نکوکاری کند، من گناه گنهکاران را به حساب او نمی‌گذارم و چون فرماندهان پیش شما آمدند از ایشان فرمانبری کنید و در مورد اجرای فرمان خدا و در راه خدا آنها را یاری دهید و هرکس از شما که کار پسندیده انجام دهد در پیشگاه خدا و در نظر من گمراه نخواهد بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای منذر بن ساوی چنین نوشتند و نامه را همراه علاء بن حضرمی فرستادند:^۱

همانا فرستادگان من تو را ستوده‌اند تا هنگامی که تو نکوکار باشی من هم با تو نیکی خواهم کرد و برای کارهای پسندیده‌ات پاداش می‌دهم و به هر حال برای خدا و رسول خدا خیرخواه باش و درود بر تو باد.

گویند، پیامبر (ص) نامه دیگری برای منذر بن ساوی فرستاد که در آن نوشته شده بود: من قدامه و ابوهریره را پیش تو گسیل داشتم آنچه جزیه از سرزمین تو جمع شده است به ایشان پرداز و السلام. و این نامه را اُبی نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد برای علاء بن حضرمی چنین نوشتند:

من کسی پیش منذر بن ساوی فرستادم که آنچه از جزیه فراهم آمده است بگیرد، او را وادار کن در این مورد عجله کند و آنچه از زکات و صدقات که پیش تو جمع شده است، همراه آن بفرست، و السلام. این نامه را هم اُبی نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای ضغاطیر^۲ که از اسقفهای مسیحی بود چنین مرقوم فرمود: سلام بر هرکس که ایمان آورده است، عیسی بن مریم روح خدا و کلمه اوست که به مریم آن را القاء فرموده است، من به خدا و آنچه بر ما نازل شده است و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده است و به آنچه که بر موسی و عیسی و دیگر

۱. منذر بن ساوی فرماندار بحرین است. نامه‌های دیگری هم برای او فرستاده شده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۱۴۱-م.

۲. ضغاطیر، به صورت تغاطر هم ضبط شده است. -م.

پیامبران از سوی پروردگارشان وحی شده است ایمان دارم و میان هیچ‌یک از پیامبران فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم فرمان خداییم و سلام بر هر کس که از هدایت او پیروی کند. این نامه را همراه دحیه بن خلیفه کلبی فرستاد.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی جَنْبَةَ که یهودیان مقیم مَقْنَا^۱ هستند و برای مردم مقنا که نزدیک ایله است دستور فرمود چنین نویسند:

فرستادگان شما پیش من آمدند و اکنون نزد شما برمی‌گردند، چون این نامه به دست شما رسید، شما در امان خواهید بود و در ذمه خدا و رسول خدا خواهید بود، رسول خدا کارهای زشت و گناهانی را که مرتکب شده‌اید می‌بخشد و به هر حال در پناه پیمان خدا و رسولید، بر شما ستمی نخواهد بود و بر شما حمله و غارت نخواهند آورد و رسول خدا شما را در پناه خود خواهد داشت و همچنان که از خویشتن دفاع می‌کند از شما دفاع خواهد کرد. اکنون پارچه‌ها و بردگان و سلاح و اسبهای شما متعلق به رسول خداست مگر آنچه که رسول خدا یا نماینده او آن را معاف دارد و پس از این برعهده شماست که یک چهارم از محصول خرماي خود و یک چهارم از درآمد صید ماهی و یک چهارم از هرچه زنها می‌بافند بپردازید و از هرگونه مالیات دیگری معاف هستید. اگر این مطالب را شنیدید و اطاعت کردید برعهده رسول خدا خواهد بود که نیکوکاران شما را گرامی دارد و از گناه گناهکاران شما درگذرد و برعهده مسلمانان و مؤمنان است که بدانند اگر نسبت به مردم مقنا نیکی کنند به خود نیکی کرده‌اند و اگر نسبت به آنان بد کنند به خود بد کرده‌اند. و برای شما امیر و فرمانده تعیین نمی‌شود مگر از خود شما یا از خاندان رسول خدا، والسلام.^۲

گویند، پیامبر (ص) برای یُحَنَّة بن رُوبَةَ^۳ و مردم ایله و ساکنان کوهپایه‌های آن چنین مرقوم فرمود:

به سلامت باشید، من برای شما خداوندی را که خدایی غیر از او نیست می‌ستایم. من با شما جنگ نکردم تا آنکه برای شما نامه بنویسم اکنون مسلمان شوید یا جزیه بپردازید و از خدای و رسولش و فرستادگان رسول پیروی و فرمانبرداری کنید. فرستادگان مرا گرامی دار و

۱. مَقْنَا، از مناطق نزدیک ایله است و ایله در ساحل شمالی دریای احمر است. - م.

۲. درباره این نامه و مطالبی که در مورد صحت و سقم آن گفته شده است، رکن: مکاتب الرسول، ج ۱، ص ۹۳-۲۸۸. - م.

۳. به صورت یوحنا هم آمده است. - م.

جامه‌های نیکو غیر از جامه جنگی به ایشان بده و زید را هم جامه‌ی نیکو بپوشان تا هنگامی که فرستادگان من از شما راضی باشند، من هم راضی خواهم بود. میزان جزیه هم معلوم است، اگر می‌خواهید که زمین و دریا در امان باشد از خدا و رسول خدا اطاعت کنید و در این صورت محفوظ خواهید بود و لازم نیست هیچ مالیات دیگری غیر از آنچه حق خدا و رسول است به عرب و عجم پردازید و اگر فرستادگان مرا نپذیری و آنان را راضی نگردانی هیچ عذر و بهانه‌ی از شما نخواهم پذیرفت و با شما جنگ خواهم کرد و در آن صورت کودکان را اسیر و مردان را خواهم کشت و من به حق فرستاده و رسول خدایم، به خداوند و کتابها و رسولان او ایمان دارم و به مسیح بن مریم ایمان دارم و معتقدم که او کلمه خداست و او را رسول خدا می‌دانم و پیش از آنکه بدبختی شما را فرو گیرد، تسلیم شوید و من به فرستادگان خود درباره شما سفارش کرده‌ام، به حرمله سه خروار جو بده که او برای شما شفاعت کرد و اگر به خاطر خدا و این موضوع نبود من با شما مکاتبه نمی‌کردم تا آنکه ناگاه خود را در مقابل سپاه ببینی، اگر از فرستادگان من اطاعت کنید خداوند و محمد (ص) و مسلمانان شما را پناه می‌دهند. فرستادگان من عبارتند از شَرْحَبِیل، اَبِی، حَرْمَلَة و حُرَیْث بن زید طائی و آنها هر حکم و فرمانی صادر کنند من به آن راضی هستم و در آن صورت در پناه پیمان خدا و محمد (ص) که رسول خداست خواهید بود و اگر فرمانبردار باشید درود بر شما باد و مردم سرزمین مقنا را به دیار خود بفرستید.

گویند، رسول خدا (ص) برای گروهی که در کوهستان تهامه جمع بودند و حق عبور قبایل کنانه و مزینه و حَکَم و قارة را غصب کرده و بسته بودند و گروهی از بردگان که همراه ایشان بودند و پس از ظهور اسلام و پیروزی رسول خدا نمایندگان به حضور آن حضرت فرستاده بودند، چنین مرقوم فرمود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، این نامه‌ی من از محمد رسول خداست برای بندگان آزاده خداوند که اگر ایشان ایمان آورند و نماز را برپا دارند و زکات را پردازند، بردگان ایشان هم همگی آزاده و مولای ایشان محمد (ص) است. هر کس از هر قبیله که پیش آنهاست نباید او را برگردانند، هر خونی که ریخته و هر مالی که گرفته باشند از خود ایشان است و هر طلبی که از مردم دارند باید به ایشان برگردانده شود هیچ ستم و ظلمی بر ایشان روا نیست و آنان در پناه خدا و در پناه محمدند، والسلام علیکم. این نامه را اَبِی بن کعب نوشته است.

گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود این نامه نوشته شود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، این نامه‌یی از محمد رسول خدا (ص) برای بنی غادیاست^۱، که آنها در ذمه خواهند بود و باید جزیه پردازند و هیچ‌گونه ستمی بر ایشان نخواهد بود و آنها را تبعید هم نخواهند کرد - مجبور به کوچیدن به منطقه دیگر نمی‌کنند. این نامه را خالد بن سعید نوشت و می‌گویند ایشان یهودی بودند.

گویند، پیامبر (ص) این نامه را نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خداست برای بنی عریض و خوارباری که رسول خدا برای ایشان تعیین کرده است ده خروار گندم^۲ ده خروار جو و پنجاه خروار خرما که همه ساله به هنگام برداشت محصول بدون تأخیر باید به آنها پرداخت شود و نباید به ایشان ستم شود. این نامه را خالد بن سعید نوشت. بنی عریض گروهی از یهودند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیة از جریری، از ابوالعلاء نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه مطرف در بازار شترفروشان بودم مرد عربی آمد که همراه خود قطعه چرمی داشت و گفت: چه کسی از شما می‌تواند بخواند؟ گفتم: من. گفت: این را بگیر و بخوان که رسول خدا برای من نوشته است و در آن چنین نوشته بود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان این نامه از محمد نبی (ص) است برای زهیر بن اقیس که خاندانی از قبیله عَکَل هستند که اگر ایشان شهادت به یگانگی خداوند و پیامبری محمد (ص) بدهند و از مشرکان کناره گیرند و در غنایم خود خمس و سهم پیامبر را منظور دارند در امان خدا و رسول خدایند.

کسی به او گفت: آیا از رسول خدا (ص) چیزی شنیده‌ای که برای ما حدیث کنی؟ گفت: آری. گفتند: خدایت رحمت کناد برای ما بگو. گفت: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود هر کس می‌خواهد بسیاری از کینه‌ها و خشمها از سینه‌اش زدوده شود و این کار او را خوشنود و شاد می‌سازد، ماه رمضان و سه روز از هر ماه را روزه بگیرد. کسی به او گفت: آیا خودت این را از پیامبر (ص) شنیدی؟ گفت: چنین می‌بینم که می‌ترسید من به رسول خدا دروغ بیندم به خدا سوگند که دیگر حدیثی برای شما نمی‌گویم.

۱. بنی غادیا، در برخی از منابع دیگر به صورت بنماء و عادیا آمده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۳۵ - م.

۲. وُسق معادل ثصت صاع است و در ترجمه به طور تقریب کلمه خروار انتخاب شد. - م.

هشام بن محمد بن سائب از لوط بن یحیی ازدی^۱ نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) برای ابوظبیان ازدی که از طایفه غامد بود، نامه‌ی مرقوم فرمود و او و قومش را به اسلام دعوت کرد. ابوظبیان همراه تنی چند از قوم خود به مکه آمد و دعوت آن حضرت را پذیرفت. از جمله همراهان او که به مکه آمدند، مخنّف و عبدالله و زهیر پسران سلیم بودند و عبدشمس بن عقیف بن زهیر. در مدینه هم از آنان جحَن بن مرقَع و جندب بن زهیر و جندب بن کعب آمدند. بعد هم چهل نفر دیگر همراه حکم از طایفه مغفل در مکه به حضور پیامبر آمدند و رسول خدا (ص) برای ابوظبیان فرمانی نوشت و او از اصحاب رسول خداست و تا زمان خلافت عمر زنده بود.

هشام بن محمد بن سائب از قول جمیل بن مرثد نقل می‌کند: * مردی از قبیله اُجاء که نامش حبیب بن عمرو بود، پیش پیامبر (ص) آمد، رسول خدا برای او این نامه را مرقوم فرمود:

این نامه‌ی است از محمد (ص) رسول خدا برای حبیب بن عمرو که از قبیله اُجاء است و برای مسلمانان قوم او که هرکس نماز را برپا دارد و زکات را پردازد، زمین و آبش از آن اوست، چه مسکونی و چه زراعی، و پیمان خدا و رسول اوست.

هشام بن محمد از قول مردی از خاندان بنی بَحْتَر که از قبیله طئ هستند، نقل می‌کرد: * ولید بن جابر بن ظالم بن حارثه بن عتاب بن ابی حارثه بن جدی بن تدول بن بَحْتَر به حضور رسول خدا آمد و مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او فرمانی نوشت که نزد افراد خانواده‌اش در جبلین محفوظ است.

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و محمد بن کعب و از یزید بن عیاض بن جعدیه لثی، از زهری و از دیگران نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) برای یسعمان بن عمرو بن قریط بن عبید بن ابوبکر بن کلاب همراه عبدالله بن عوسجة عَرَنی نامه‌ی فرستاد، او به عنوان تحقیر، نامه پیامبر (ص) را به سطل آب خود دوخت و به همین جهت به بنی رافع معروف شدند. بعدها سمعان مسلمان شد و به حضور پیامبر (ص) آمد و این بیت را

۱. لوط بن یحیی بن سعید بن مخنّف ازدی، معروف به ابومخنّف درگذشته به سال ۱۵۷ هجری از مورخان و راویان شیعه و دارای تألیفات سودمند است، از جمله فتوح شام، فتوح عراق، جمل، صفین، نهروان، مقتل حضرت علی (ع) و مقتل حضرت سیدالشهدا، رکن: ابن شاکر کتبی، فوات الوفيات، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ۱۹۵۱، ص

می خواند:

همچنان که ورد را امان دادی از گناه من درگذر اکنون که به حضورت آمده‌ام
گناهکارتر از ورد نیستم.^۱

علی بن محمد از حماد بن سلمه، از حجاج بن ارطاة، از ابواسحق همدانی نقل می‌کرد
: «نامه‌یی از پیامبر (ص) برای عرنی رسید و او آن را به سطل خود دوخت.^۲ دخترش به او
گفت: مصیبت درهم کوبنده‌یی به تو خواهد رسید، نامه‌ سالار و سرور عرب برای تو می‌رسد
و تو آن را به سطل خود می‌دوزی؟ اتفاقاً لشکری از مسلمانان بر او گذشتند و همه چیز او را
حلال دانستند و غارت کردند. او مسلمان شد و نزد رسول خدا آمد و این خبر را گفت.
پیامبر (ص) فرمود: به آنچه از مال خودت پیش از آنکه مسلمانان آن را تقسیم کنند
دست‌یابی از آن خودت باشد که به آن سزاوارتری.

علی بن محمد از عمرو بن عبدالرحمن زهری، از زامل بن عمرو جُدّامی نقل می‌کرد
: «فَرَوَةَ بن عمرو جُدّامی از طرف رومیان فرماندار عمان یا معان بود که از شهرهای
بلقاست^۳، مسلمان شد و خبر اسلام خود را برای رسول خدا نوشت و همراه مردی از
خویشاوندان خود به نام مسعود بن سعد فرستاد و اسبی و استری سپید و خری و جامه‌های
لطیف و قبایی زردوزی شده هم به عنوان هدیه تقدیم داشت. رسول خدا (ص) برای او
چنین مرقوم فرمود:

از محمد (ص) رسول خدا به فَرَوَةَ بن عمرو، فرستاده‌ات پیش ما آمد و پیام تو را و
اخبار منطقه‌ شما و اسلام تو را گزارش داد و مؤده داد که خدای تو را به هدایت خویش
رهنمایی فرموده است و منوط به آن است که نیکوکار و فرمانبردار خدا و رسولش باشی و
نماز را برپا داری و زکات را بپرداز. و به بلال دستور فرمود تا به مسعود فرستاده
او دوازده و نیم و قیه نقره پاداش دهد.

گوید، خبر مسلمانی فَرَوَةَ به اطلاع پادشاه روم رسید، او را فراخواند و به او گفت: از

۱. اَقْلَنِي كَمَا اَمْتَنْتُ وَزِدْ اَوْ لَمْ اَكُنْ بِاَسْوَأَ دَنْبًا اِذْ اَتَيْتَكَ مِنْ وَرْدٍ

۲. نامه‌ها معمولاً بر روی پوست دباغی شده نوشته می‌شده است و برای تحقیر آن را به سطلهای پوستی وصله
می‌زده‌اند. — م.

۳. عمان بزرگترین شهر کشور اردن و پایتخت آن است، شهر معان هم امروز از شهرهای اردن است. — م.

آیین خود برگرد تا تو را همچنان به پادشاهی بگماریم. گفت: از دین محمد (ص) دست برنمی‌دارم و تو خود می‌دانی که عیسی مژده ظهورش را داده است ولی از پادشاهی خود می‌ترسی که آن را از دست دهی. مدتی او را زندانی کرد و سپس او را کشت و بر دار کشید. علی بن محمد از سعید بن ابوعروبه، از قتاده، از قول مردی از بنی سدوس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) برای قبیله بکر بن وائل مرقوم فرمود، مسلمان شوید تا در سلامت باشید. قتاده می‌گوید: کسی را نیافتند که آن را بخواند تا اینکه مردی از بنی ضبیعه بن ربیعه آمد و آن نامه را خواند و ایشان را بنی کاتب نامیدند. کسی که نامه پیامبر (ص) را برای ایشان آورده بود طبیان بن مرثد سدوسی بود.

علی بن محمد از مُعْتَمِر، از مردی از اصحاب او به نام عطاء، از عبدالله بن یحیی بن سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * یکی از پسران سُعَیْر بن عَدَّاء نامه‌یی از رسول خدا (ص) را به او نشان داده است و متن آن چنین بوده است:

از محمد (ص) رسول خدا به سُعَیْر بن عَدَّاء من ناحیه رحیح را در اختیار تو گذاشتم و آنچه از مصرف راهگذران هم بیشتر بود از آن تو است.^۱

علی بن محمد از بزید بن عیاض، از زهری نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) این نامه را برای حارث و مَسْرُوح و نُعَیْم بن عبدکلال از قبیله جَمِیْمَر مرقوم فرمود: به سلامت باشید، مشروط بر آنکه به خدا و رسول او ایمان آورید و اقرار کنید که خداوند یکتاست و شریک ندارد، موسی را با آیات خویش مبعوث فرمود و عیسی را با کلمات خود بیافرید، یهودیان می‌گویند عُزَیْر پسر خداست و مسیحیان به تثلیث معتقدند و می‌گویند عیسی پسر خداست.

گوید، این نامه را همراه عیاش بن ابی ربیعه مخزومی گسیل فرمود و به او گفت: چون به سرزمین ایشان رسیدی شبانه وارد مشو. صبر کن صبح شود وضویی پاکیزه بساز و دو رکعت نماز بگزار و از خدای رستگاری و پذیرش دعوت خود را بخواه و به خدا پناه ببر و نامه مرا به دست راست خود بگیر و با همان دست به دست راست ایشان بده که ایشان خواهند پذیرفت و در آن هنگام برای ایشان سوره لَمْ یکن الذین کفروا^۲، را بخوان و چون از خواندن آن فارغ شدی، بگو محمد (ص) ایمان آورده است و من هم از نخستین

۱. برای اطلاع بیشتر و شرح این نامه، رکن: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۶۰-م.

۲. نود و هشتمین سوره قرآن که بینه هم نامیده می‌شود. -م.

مؤمنانم، هیچ دلیل و برهانی نخواهند آورد مگر اینکه درهم کوبیده خواهد شد و هیچ کتاب زراندودی نخواهند آورد مگر آنکه پرتو آن از میان می‌رود، و آنها برای تو چیزهایی خواهند خواند، چون فارغ شدند بگو ترجمه کنید و بگو خدای مرا بسنده و کافی است، من به کتابهایی که خداوند نازل کرده است ایمان آورده و مأمورم که میان شما دادگری کنم، خدای پروردگار ما و شماست اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شماست خصومتی میان ما و شما نیست و خداوند میان ما و شما را جمع می‌فرماید و بازگشت به سوی اوست. و چون مسلمان شدند سه چوبدستی آنان را که هرگاه می‌آورند در مقابل آنها سجده می‌کنند بخواه، و آن چوبدستها یکی از شوره‌گر است که با سیم و زر آراسته‌اند، دیگری چوبدستی بند بند و شبیه خیزران است و سومی چوبدستی سیاه یکدست و شبیه آبنوس است، آن‌گاه هر سه چوبدستی را بیرون ببر و در بازارشان بسوزان.

عیاش می‌گوید: بیرون آمدم و همچنان که رسول خدا (ص) فرمان داده بود رفتار کردم و چون وارد شدم دیدم مردم بهترین جامه و زیور را پوشیده‌اند، پیش رفتم تا ایشان را ببینم به جایی رسیدم که بر در سه خانه که تو در تو بود و پرده‌های ضخیم افکنده بود متهی شد، پرده را کنار زدم و کنار در خانه میانی رسیدم و وارد شدم و در حیاط خانه به جمعی برخوردم و گفتم من فرستاده رسول خدایم و آنچه رسول فرموده بود بجای آوردم و همچنان شد که فرموده بود.

با همین اسناد نقل کرده‌اند: * رسول خدا (ص) برای افراد قبیله عبدالقیس چنین مرقوم فرمود:

از محمد (ص) رسول خدا به اکبر بن عبدالقیس^۱، ایشان با وجود گناهایی که در دوره جاهلی انجام داده‌اند در امان خدا و امان رسول خدایند و برعهده ایشان است که به آنچه عهد کرده‌اند وفا کنند و برای آنهاست که کسی خوابار را از ایشان قطع نکند و ایشان را از آبهای باران که جمع می‌شود محروم نسازند و از استفاده آنها از میوه‌های رسیده به میزان سدجوع و حق عبور جلوگیری نکنند و علاء بن حضرمی در خشکی و دریا و شهر و صحرای آنجا امین و مورد اعتماد رسول خداست. اهل بحرین و قبیله عبدالقیس در پناه اویند و باید او را در مقابل ستمگران یاری دهند و در جنگهایی که صورت گیرد او را

۱. ظاهراً اکبر بن عبدالقیس درست نیست، شاید کبیر بن عبدالقیس صحیح باشد و به هر حال برای اطلاع بیشتر، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۳۵-م.

نصرت دهند. در این مورد عهد و میثاق الهی برعهده ایشان است و نباید هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در این بدهند و نباید آهنگ تفرقه کنند و ایشان در مورد غنایم و دادگری و حکم و روش پسندیده مانند لشکریان مسلمانان هستند، و این فرمان برای طرفین به قوت خود باقی است و خدا و رسولش گواه برآیند.

گویند، رسول خدا (ص) برای مهتران و بزرگان حضرموت نامه مرقوم فرمود، همچنین برای قبایل زُرْعَه و قَهْد و بَبَسِی و بُحَیْرِی و عَبْدُکَلال و ربیعه و حجر نیز نامه مرقوم فرمود و شاعری برخی از مهتران ایشان را ستوده و چنین گفته است:

همانا بهتر از همه مردم قهدند و پس از ایشان عبدکلال از همگان بهترند.^۱

شاعر دیگری زُرْعَه را ستوده و چنین سروده است:

همانا پس از محمد (ص) زرعه بهترین مردم است اگر قبیله بحیری اسلام می‌آورد.^۲

گویند، و پیامبر (ص) برای نُفَاثَة بن فَرَوَة دُئَلِی پادشاه سماوه^۳ نامه‌یی مرقوم فرموده است. و گویند، همچنین برای قبیله عُدْرَة بر روی استخوانی نامه نوشت و آن را همراه مردی از بنی عُدْرَة گسیل داشت، وُرْد بن مرداس که از قبیله سعد هدیم بود بر او حمله کرد و آن استخوان را گرفت و شکست. ورد بعداً مسلمان شد و همراه زید بن حارثه در جنگ وادی القرئی یا جنگ قَرْدَة به شهادت رسید.

گویند، رسول خدا (ص) برای مطرف بن کاهن باهلی چنین مرقوم فرمود:

این نامه و فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای مطرف بن کاهن و برای

ساکنان بیشه که از قبیله باهله‌اند که هرکس زمین موات خشکی را زنده کند و در آن محل نگهداری چهارپایان و جای استراحت شبانه ایجاد کند آن زمین از اوست، و بر آنان است که در هر سی گاو یک گاو میانسال زکات دهند و در هر چهل گوسپند یک گوسپند یکساله و در هر پنجاه شتر یک گوسپند^۴ پردازند و پرداخت‌کننده زکات باید آن را در چراگاه پردازد - مجبور نیست بیاید و در محل دیگری پردازد - و ایشان در امان خدایند.

۱. أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ كُلُّهُمْ قَهْدٌ وَ عَدُّ كَلال خَيْرٌ سائرِهِمْ بَعْدُ

۲. أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ لَزُرْعَةُ إِنْ كَانَ الْبَحْرِيُّ أَسْلَمَا

۳. از سرزمینهای میان کوفه و شام است، رکت: معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۲۰ - م.

۴. ظاهراً اشیاء است و باید پنج شتر باشد نه پنجاه شتر. - م.

گویند، رسول خدا (ص) برای نَهْشَل بن مالک وائلی که از قبیلهٔ باهله بود، این نامه را مرقوم فرمود:

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ^۱ این نامه محمد (ص) رسول خدا برای نهشل بن مالک و همراهان او از بنی وائل است، هرکس از ایشان که مسلمان شود و نماز گزارد و زکات پردازد و از خدای و رسولش اطاعت کند و از غنایم خمس و سهم رسول را پردازد و از خدای و رسولش اطاعت کند و از غنایم خمس و سهم رسول را پردازد و مقرب به اسلام خود باشد و از مشرکان دوری جوید در امان خداست و پیامبر از هرگونه ستمی نسبت به او بیزار است و برای آنهاست که مأمور زکات برای دریافت آن مراجعه کند و ده یک از ایشان گرفته شود و فرماندارشان از خودشان باشد، این نامه را عثمان بن عفان نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای قبیلهٔ ثقیف عهدنامه‌یی مرقوم فرمود که به شرط رعایت مواد آن در پناه امان خدا و پیامبر خواهند بود. این نامه را خالد بن سعید نوشت و حسن و حسین (ع) گواه بودند، پیامبر این نامه را به نُمَیر بن خَرَشَة تسلیم فرمود.

گویند، نمایندگان ثقیف از پیامبر (ص) استدعا کردند که منطقهٔ وَجَّ را برای ایشان حرم قرار دهد و این فرمان برای ایشان صادر شد، این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای مؤمنان که درختان و شکارهای منطقهٔ وج نباید قطع و شکار شود، هرکس این کار را انجام دهد او را باید بگیرند و به حضور پیامبر آورند و این فرمان محمد بن عبدالله رسول خداست که خالد بن سعید آن را نوشته است و نباید هیچ‌کس خلاف آن رفتار و نسبت به عدم اجرای دستور رسول خدا به خود ستم کند.^۲

گویند، رسول خدا (ص) برای سعید بن سفیان رِغْلَی این فرمان را صادر فرمود: این فرمانی است که رسول خدا (ص) درختان خرماي سُوارِقیة^۳ و قصر آن را به سعید بن سفیان رِغْلَی عطا کرده است و هیچ‌کس در آن مورد نباید مدعی شود و هرکس هم مدعی شود، حقی ندارد و حق اوست و این را خالد بن سعید نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای عُنْبَة بن فَرَقْد این فرمان را صادر فرمود:
بر طبق این نامه، پیامبر (ص) به عُنْبَة بن فَرَقْد مقدار زمینی برای ساختن خانه در مکه

۱. شروع این نامه با اسمک اللهم عجیب است زیرا در آن تاریخ این کلمه دیگر به کار نمی‌رفت. - م.

۲. ظاهراً این قسمت بخشی از نامهٔ مشروحی است که برای ثقیف نوشته شده است، وَجَّ بخشی از طائف است. - م.

۳. سوارقیه، نام دهکده‌یی میان مکه و مدینه و دارای باغها و نخلستانهای فراوانی است، رِغْل نام قبیله است. - م.

در طرف مروه عطا فرمود و نباید هیچ کس در آن مورد مدعی شود و هر کس هم مدعی شود، حقی ندارد و حق اوست. و این نامه را معاویه نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای سَلْمَةَ بن مالک سَلْمی این فرمان را صادر فرمود:
بر طبق این نامه، رسول خدا (ص) منطقه میان ذات الحناظی و ذات الاساود را در اختیار سلمه می گذارد و کسی نباید در این مورد مدعی او شود. علی بن ابی طالب (ع) و حاطب بن ابی بلتعه گواهند.^۱

گویند، رسول خدا (ص) برای بنی خباب که از قبیله کلب هستند، این فرمان را صادر فرمود:^۲

این نامه یی است از رسول خدا (ص) برای بنی خباب و همپیمانان ایشان و کسانی که ایشان را یاری می دهند که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند و به ایمان تمسک جویند و به عهد و پیمان وفادار باشند و بر ایشان است که در قبال هر پنج شتر چراکننده یک گوسپند ماده سالم پردازند و در مورد شتران بارکش که خواربار حمل می کنند از زکات معافند، در مورد زکات محصول زمینهای دیم و زمینهایی که باید آب بدهند، میزان زکات همان است که امین - کارگزار زکات - تعیین کند و این وظیفه یی است که چیزی بر آن افزوده نمی شود. سعید بن عبادة و عبدالله بن انیس و دحیه بن خلیفه کلبی گواهند.

گویند، رسول خدا (ص) این فرمان را صادر فرمود:

این نامه یی است از محمد (ص) رسول خدا برای مهري بن ایض و کسانی از قبیله مَهْرَة که ایمان آورده اند، نسبت به ایشان هیچ گونه ظلم و ستمی نخواهد شد و بر آنان غارت برده نمی شود و هیچ کار دشواری بر ایشان تحمیل نخواهد شد و بر عهده ایشان است که دستورهای اسلام را انجام دهند، و هر کس دین خود را مبدل سازد، چنان است که با خدا جنگ کرده است و هر آن کس ایمان آورد، در پناه خدا و رسولش خواهد بود، اشیاء گمشده باید به صاحبش مسترد شود و زکات دامها باید پرداخت شود، لغت تَفَثُ به معنی کار زشت است و لغت رَفَثُ به معنی جماع و گناه است. و این نامه را محمد بن مسلمه نوشته است.^۳

۱. ذات الحناظی و ذات الاساود از منازل میان کوفه و شام است. - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این نامه و شرح آن به مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۲۲-۴۱۷ مراجعه شود. - م.

۳. ظاهراً معانی کلمات تَفَثُ و رَفَثُ را نمی دانسته اند و پرسیده بوده اند و رسول خدا (ص) ضمن این نامه پاسخ فرموده

گویند، رسول خدا این فرمان را برای خَثْعَم صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای افراد قبیله خثعم کسانی که در بیشه و صحراهای آن زندگی می‌کنند، هر خونی که در جاهلیت ریخته‌اید از گردن شما برداشته است، هر کس از شما که با رغبت یا زور مسلمان شده و در دست او زمینی است که به‌طور دیم یا آبی محصول می‌دهد، در سالهای سخت و قحطی بر اوست که محصول خود را بردارد و بخورد و بفروشد و پراکنده سازد - احتکار نکند -، در مورد زمینهای دیمی یک‌دهم و در مورد زمینهای آبی یک‌بیستم باید زکات بدهند. جریر بن عبدالله و کسانی که با او بودند گواه این فرمان بودند.^۱

گویند، پیامبر (ص) برای نمایندگان قبیله ثُمَالَه و حُدَّان چنین مرقوم فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای ساکنان کنار دریا و صحراهای اطراف صحار که لازم نیست برای نخلستانهای ایشان قبلاً مقوم فرستاده و وزن شود تا آن‌گاه که محصول خود را جمع و انبار کنند، و باید در مقابل هر ششصد صاع خرما شصت صاع زکات پردازند. این فرمان را ثابت بن قیس بن شماس نوشت و سعد بن عباد و محمد بن مسلمه گواه بودند.^۲

گویند، پیامبر (ص) برای قبیله بَارِق که از آزد هستند، این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای قبیله بارق که هیچ‌کس حق ندارد درختان میوه ایشان را قطع کند یا محصول آن را بچیند و در بهار یا تابستان بدون اجازه ایشان در مراتع آنها دامهای خود را به چرا برد، ضمناً هر یک از مسلمانان که در سالهای سخت از کنار ایشان بگذرد بر آنهاست که سه روز او را میهمان کنند و هنگامی که میوه‌های ایشان برسد رهگذران حق دارند که از میوه‌های فروریخته پای درختان به مقدار خوراک خود استفاده کنند بدون اینکه اندوخته کنند یا با خود ببرند. ابو عبیده بن جراح و حذیفه بن یمان گواهند. و نامه را اُبَی بن کعب نوشته است.^۳

گویند، چون وائل بن حُجر خواست به سرزمین خود برگردد، به رسول خدا گفت به

است. - م.

۱. خَثْعَم از قبایل بزرگ و بیشه نزدیک مکه است. - م.

۲. ثُمَالَه و حُدَّان دو قبیله بزرگ هستند و برای شرح بیشتر، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۰۸، ۴۱۲، ۴۱۵. - م.

۳. برخی از لغات را ابن سعد شخصاً توضیح داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.

وسيلة من برای قوم من نامه‌یی بنویسید و پیامبر (ص) به معاویه فرمود چنین بنویس: برای بزرگان عیاهله، بر ایشان است که نماز بگزارند و زکات پردازند در نخستین نصاب شتر یا دامهای دیگر باید یک گوسپند پرداخت شود و آنچه میان دو نصاب است از صاحب آن است، نباید دامها را با یکدیگر مخلوط کرد و نباید آنها را پنهان نگه داشت، ازدواج خواهر در مقابل اینکه خواهر بدهند صحیح نیست - کسی خواهرش را به همسری مردی در آورد مشروط بر اینکه او خواهرش را به او بدهد - و جمع کنندگان زکات نباید پرداخت کنندگان زکات را از محل خود به جای دیگر احضار کنند، پرداخت کنندگان زکات هم حق ندارند مال خود را در جمع با مال دیگری محاسبه کنند - یعنی مثلاً اگر کسی هفت شتر دارد بگوید برادرم دو شتر دارد جمع شتران ما نه شتر می شود و هیچ کدام پنج شتر نداریم که زکات پردازیم - و بر آنهاست که لشکرهای مسلمانان را یاری دهند، و بر مقدار ده خروار زکات واجب است، و هر آن کس که زکات پردازد مال و ثروتش بیشتر و افزون خواهد شد. و ائیل به رسول خدا گفت در مورد سرزمینهایی که در تصرف من بوده است چیزی بنویس و بزرگان حمیر و حضرموت هم در این باره گواهی دادند و رسول خدا فرمود تا برای او چنین نوشته شود:^۱

این فرمانی است از محمد نبی (ص) برای وائل بن حجر سالار حضرموت، اگر مسلمان شوی و تا هنگامی که مسلمان باشی سرزمینها و حصارهایی که در تصرف تو است همچنان در اختیار تو خواهد بود و باید یک‌دهم از محصول خود را به تقویم ارزیابی دو نفر عادل پردازی و مقرر می‌داریم که بر تو تا این دین برپاست ستمی نشود و پیامبر و مؤمنان تو را یاری دهند.

گویند، اشعث و اشخاص دیگری از قبیله کنده با وائل بن حجر در مورد زمینهای حضرموت نزاع کردند؛ حتی در محضر رسول خدا مدعی آن شدند و در آن هنگام پیامبر (ص) نامه فوق را برای وائل بن حجر صادر فرمود.

گویند، رسول خدا (ص) برای اهل نجران این فرمان را صادر فرمود: این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای اهل نجران، که بر عهده ایشان است که در مقابل تمام محصول کشاورزی و طلا و نقره و بردگان و مزارع سرسبز خود فقط دو

۱. برای شرح و اطلاع بیشتر، زکات: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳-۴۰۱-۴۰۲.

هزار حُلّه که قیمت هریک معادل چهل درهم باشد پردازند. هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر، اگر ارزش حله‌ها کمتر یا بیشتر از چهل درهم باشد، محاسبه خواهد شد و اگر ضمن سال اسب یا زره یا کالای دیگری از ایشان گرفته شود، حساب خواهد شد، مدت توقف و اقامت فرستادگان من در نجران بیست روز یا کمتر خواهد بود و نباید ایشان را بیش از یک ماه معطل کنند و در صورتی که در یمن جنگی پیش آید برعهده ایشان است که سی زره و سی اسب و سی شتر به عاریه بدهند و آنچه فرستادگان من در این مورد عاریه بگیرند، ضمانت شده است و باید آن را به اهالی نجران برگردانند و اگر از میان برود باید بهای آن را پردازند، و برای مردم نجران و ساکنان اطراف آن امان خواهد بود و ایشان جانشان و آیین و سرزمین و اموالشان و صومعه‌ها و سنتهای دینی و حاضر و غائب ایشان همگی در پناه خدا و رسول خدایند، هیچ اسقف و کشیش و راهبی از مقام خود عزل نمی‌شود و هرچه در دست ایشان است از کم و بیش از آن خودشان است، هیچ‌یک از خونهای جاهلیت و هیچ ربایی اعتبار ندارد و هرکس از ایشان حقی بخواد برعهده ایشان است که با دادگری حل کنند؛ نباید بر کسی ستم کنند و نباید بر ایشان ستم شود، و هرکس از ایشان ربا بخورد پیمان من از او برداشته شده است و نباید هیچ‌یک از ایشان به گناه دیگری گرفته شود، و تا هنگامی که نکوکار و خیراندیش باشند، این عهدنامه به قوت خود باقی است و در پناه خدا و رسول خدا قرار خواهند داشت و بر آنان ستمی نخواهد شد تا آنکه خدای فرمان خود را در این مورد بیاورد. ابوسفیان بن حرب و غیلان بن عمرو و مالک بن عوف نصری و اقرع بن حابس و مستورد بن عمرو که از قبیله بَلّی است و مغیره بن شعبه و عامر خدمتگزار ابوبکر گواهند.^۱

محمد بن عمر واقدی از قول پیرمردی، از اهل دَوْمَة نقل می‌کند که می‌گفته است:

«رسول خدا (ص) برای اُکبیدِر نامه‌یی نوشته است، واقدی می‌گوید نامه را پیش من آورد و من برای خود نسخه‌یی از آن برداشتم و چنین بود:

این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خداست برای اُکبیدِر، اکنون که اسلام آورده و بتها را کنار گذاشته و همراه خالد بن ولید شمشیر خدا^۲ در دَوْمَة الجندل و اطراف آن در قلع و قمع شرک یاری کرده است سرزمینهای اطراف که دارای آب است و سرزمینهای بایر و ناشناخته و اسلحه و اسب و حصارها و نخلستانهای شما و آبهای روان و گوارا از خود

۱. این نامه در منابع دیگر هم آمده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۲-۳۱۸، م.

۲. لقب سبف‌الله (شمشیر خدا)، ظاهراً در دوره خلافت ابوبکر و عمر به خالد داده شده است، م.

شماست و پس از آنکه خمس غنایم را پردازید، دامهای شما از چرا باز داشته نمی شود و به اموال شما که در حد نصاب نباشد زکات تعلق نمی گیرد. در هیچ نقطه از کشاورزی شما جلوگیری نخواهد شد و فقط از شما یک دهم محصول خرما و نخلستانهای کهن گرفته خواهد شد؛ نماز را در اول وقت بگزارید و زکات را به اندازه و به موقع پردازید، برعهده شماست که به این عهد و پیمان عمل کنید و متقابلاً صدق و وفا خواهید دید، خداوند و کسانی از مسلمانان که حضور دارند گواهند.^۱

گوید، مردم دومة و ابله و تیماء^۲ همینکه دیدند اعراب مسلمان شدند از پیامبر (ص) ترسیدند، و به همین جهت یحٰنة بن رؤبة که پادشاه ابله بود ترسید که پیامبر (ص) همان طور که کسی را به سراغ اُکبیر فرستادند، به سراغ او هم بفرستند. همراه گروهی از اهل شام و یمن و ساکنان کنار دریا و گروهی از قبایل جربا و اذرح به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت با ایشان صلح فرمود و جزیه‌یی مقطوع معلوم فرمود و برای ایشان نامه‌یی نوشت که چنین است:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این امان نامه‌یی است از محمد نبی، رسول خدا برای یحٰنة بن رؤبة و مردم ابله و برای کشتیها و کاروانهای ایشان در دریا و خشکی و همه آنان در پناه خدا و رسول خدا، همچنین برای همراهان ایشان از مردم شام و یمن و جزایر و هرکس فتنه‌انگیزی کند مال او جانش را حفظ نخواهد کرد و خون او بر هرکس که او را بگیرد حلال است و فدیه هم پرداخت نخواهد شد، روا نیست که ایشان را از آبی که می خواهند کنار آن جمع شوند منع کنند و نباید آنان را از راههای دریایی و خشکی باز داشت. این نامه را جُهم بن صلت و شرحبیل بن حسنه به فرمان رسول خدا نوشتند.

محمد بن عمر واقدی از یعقوب بن محمد ظفیری، از عاصم بن عمر بن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش نقل می کند که می گفته است * روزی که یحٰنة بن رؤبة به حضور پیامبر (ص) آمد، دیدم که صلیبی زرین بر گردن دارد و موهای جلو پیشانی را گره زده بود و چون رسول خدا را دید سر فرود آورد و با سر خود اشاره و تعظیم کرد و پیامبر (ص) اشاره فرمود که سرت را بلند کن و با او صلح کرد و بردی یمنی بر او پوشاندند و دستور فرمود در خانه بلال او را منزل دهند. او می گفت: اُکبیر را هم وقتی خالد به حضور

۱. این نامه در منابع متعدد دیگری هم آمده است، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۳۱۸-م.

۲. نام سه شهر و سه منطقه است. قبلاً مکرر در باورقیها توضیح داده شده است. -م.

پیامبر آورد دیدم که صلیبی زرین بر گردن و جامهٔ دیبا بر تن داشت. محمد بن عمر می‌گوید، از نامه‌یی که پیامبر (ص) برای مردم اذرح نوشته بود نیز رونوشتی تهیه کردم و آن نامه چنین بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان این نامه‌یی از محمد نبی (ص) است برای مردم اذرح که ایشان در امان خدا و امان رسول خداوند و برعهدهٔ ایشان است که سالیانه یکصد دینار در ماه رجب به‌طور کامل و با خرسندی پردازند و خدای کفیل ایشان است و باید نسبت به مسلمانان نکوکار و خیرخواه باشند و هرکس از مسلمانان از ترس و بیم دشمن به ایشان پناه ببرد باید با او نکوکاری کنند، و ایشان فعلاً در امان هستند تا آنکه پیامبر (ص) پیش از خروج از تبوک برای ایشان دستوری صادر کند.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل ایله که سیصد نفر بودند سالیانه سیصد دینار جزیه تعیین فرمود.

گوید، پیامبر (ص) برای اهل جرباء و اذرح فرمانی صادر فرمود که چنین بود: این نامه‌یی از محمد (ص) نبی است برای اهل جرباء و اذرح که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که در هر ماه رجب صد دینار کامل پردازند و خداوند کفیل بر ایشان است.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل مقنا فرمانی صادر فرمود که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که یک‌چهارم پارچه‌های بافته شده و یک‌چهارم میوه‌هایشان را پردازند.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از قول صالح غلام تومه نقل می‌کرد * پیامبر (ص) با اهل مقنا صلح فرمود مشروط بر آنکه ایشان یک‌چهارم میوه‌ها و یک‌چهارم بافته‌های خود را پردازند.

واقدی می‌گوید، مردم مقنا یهودیان ساکن کنار دریا بودند و مردم جرباء و اذرح هم یهودی هستند.

خبر آمدن نمایندگان قبایل عرب به حضور رسول خدا (ص)

نمایندگان مُزَیِّنَة

محمد بن عمر واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل کرد که می‌گفته است: «نخستین نمایندگان قبایل که به حضور پیامبر (ص) آمدند، چهارصد نفر از طایفه مُضَر از قبیله مُزَیِّنَة بودند، و این در ماه رجب سال هفتم بود. پیامبر (ص) محل هجرت ایشان را همان سرزمینهای خودشان را قرار داد و فرمود: شما در هر جا که باشید مهاجر محسوب می‌شوید و به سرزمین خود برگردید، و ایشان برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول ابومسکین و ابو عبدالرحمن عجلانی نقل می‌کند که هر دو می‌گفتند: «تنی چند از مُزَیِّنَة به حضور پیامبر (ص) آمدند که از جمله ایشان خزاعی بن عبد نُهم^۱ بود که از طرف قوم خود یعنی قبیله مُزَیِّنَة هم با پیامبر (ص) بیعت کرد، ده نفر دیگر هم با او آمده بودند که از جمله ایشان بلال بن حارث و نعمان بن مقرن و ابواسماء و أسامة و عبیدالله بن برده و عبدالله بن دُرّه و بشر بن مُحْتَفِر بودند.

محمد بن سعد می‌گوید: کس دیگری غیر از هشام برایم نقل کرد که دُکین بن سعید و عمرو بن عوف هم همراه ایشان بودند. گوید، هشام ضمن مطالب خود می‌گفت پس از اینکه خزاعی پیش قوم خود برگشت، ایشان را آن‌چنان که پنداشته بود، نیافت ناچار همان‌جا ماند

۱. نُهم، نام بی‌است. - م.

و از او خبری نشد. پیامبر (ص) حسان بن ثابت را احضار کرد و فرمود بدون اینکه خزاعی را هجو کنی چیزی درباره اش بگو و حسان این اشعار را سرود:

پیامی به خزاعی برسان و بگو نکوهش را وفای به پیمان می‌شوید، تو بهترین فرد خاندان عثمان بن عمرو هستی و چون روشنی سنجیده شود از همه رخشنده تری، تو با رسول خدا بیعت کردی و خیر بر خیر بود و ستایش تو افزونی یافت، بر فرض که از انجام هر کار عاجز باشی از دعوت عدا که ناتوان نیستی.^۱

گوید، عدا خاندان بزرگی است که خزاعی از آن خاندان است. گوید، خزاعی برخاست و به قوم خود گفت: می‌بینید که شاعر پیامبر از شما نام برده است. شما را به خدا سوگند می‌دهم کوتاهی نکنید، گفتند: ما در مورد خواسته تو کوتاهی نمی‌کنیم و همگی مسلمان شدند و به حضور پیامبر (ص) آمدند.

پیامبر (ص) روز فتح مکه پرچم مژینه را که هزار نفر بودند، به خزاعی سپرد، خزاعی برادر مَغْفَل پدر عبدالله بن مغفل و برادر عبدالله ذوالبجادیین است.

نمایندگان اسد

واقدی از هشام بن سعد، از محمد بن کَعْب قُرَظِي، و هشام بن محمد کَلْبِي از قول پدرش نقل می‌کردند * در آغاز سال نهم هجرت ده گروه از قبیله بنی اسد بن خزیمه به حضور رسول خدا آمدند که از جمله ایشان حَضْرَمِي بن عامر، ضرار بن ازور، وابِصَة بن معبد، فتاده بن قایف، سَلْمَة بن جیش، طَلْحَة بن خُوَيْلِد و نَقَادَة بن عبدالله بن حَلْف بودند.

حضر می بن عامر به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا ما در خشکسالی در حالی که شبهای تاریک را تا صبح راه پیموده‌ایم به حضورت آمدیم، در حالی که شما کسی به سراغ ما نفرستادی و این آیه در مورد ایشان نازل شد، «بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو

۱. أَلَا أَبْلِغُ خُزَاعِيًّا رَسُولًا
وَإِنَّكَ خَيْرُ عُثْمَانَ بْنِ عُمَرَ
وَبَايَعْتَ الرَّسُولَ وَكَانَ خَيْرًا
فَمَا بُعِجِرَكَ أَوْ مَا لَا تُطِيقُهُ
بِأَنَّ الدَّمَ يَغْسِلُهُ الْوَفَاءُ
وَإِذَا دُكِرَ السَّنَاءُ
إِلَى خَيْرٍ وَأَذَاكَ الشَّرَاءُ
مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا تُعْجِرُ عِدَاءُ

با اسلام آوردن خود بر من منت منهدید.....^۱

گروهی از بنی زینّه که همان بنی مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسدند، نیز همراه ایشان بودند و پیامبر (ص) به ایشان فرمود شما بنی رَشْدَة - فرزندان رهنمون شدگان - هستید و ایشان گفتند امیدواریم مانند بنی محوله نباشیم و مقصودشان بنی عبدالله بن غطفان بود.

هشام بن محمد از قول ابوسفیان نخعی، از قول مردی، از خاندان بنی مالک بن مالک که از قبیله بنی اسدند، نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) به نقاده بن عبدالله بن خلف بن عمیره بن مرثی بن سعد بن مالک اسدی فرمود: ای نقاده برای من ماده شتر پرشیری که برای سواری هم راهوار باشد پیدا کن به شرطی که از کره‌اش جدایش نسازی. نقاده میان شتران خود چنان شتری نیافت ولی پیش پسر عموی خود که نامش سنان بن ظفیر بود پیدا کرد و آن را فراهم کرد و به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا به پستان حیوان دست کشید و نقاده را احضار فرمود تا آن را بدوشد. نقاده ماده شتر را دوشید و هنوز مقداری شیر در پستان حیوان باقی بود که پیامبر فرمود: بس است بقیه را بگذار. آن‌گاه رسول خدا (ص) خود و اصحابش از شیر آن ناقه نوشیدند و نقاده باقی مانده شیری را که پیامبر نوشیده بود نوشید. پیامبر فرمود: خدایا به این ناقه و به کسی که آن را بخشیده است برکت بده. نقاده می‌گوید: گفتم ای رسول خدا آیا درباره کسی که آن را آورده است دعای فرماید؟ و پیامبر فرمود: و به آن کس که آورده است، برکت عنایت فرمای.

نمایندگان تمیم

محمد بن عمر واقدی از قول محمد بن عبدالله، از زهری و عبدالله بن یزید، از سعید بن عمرو نقل می‌کردند: * پیامبر (ص)، پسر بن سفیان یا نَحَام عَدَوّی را برای جمع کردن زکات بنی کعب که از قبیله خُزَاعَة بودند گسیل فرمود، و او آن‌جا رفت. در آن هنگام بنی عمرو بن جُنْدَب بن عنبر بن عمرو بن تمیم هم آن‌جا آمده بودند، چون بنی خزاعه دامهای خود را برای پرداخت زکات جمع کردند، بنی تمیمی‌ها مانع شدند و دست به کمانهای خود بردند و

۱. بخشی از آیه ۱۷، سوره جهل و نهم - حجرات. - م.

شمشیرها را کشیدند. کارگزار زکات به حضور پیامبر (ص) برگشت و خبر داد. پیامبر فرمود: چه کسی به مقابلهٔ ایشان می‌رود؟ عیینه بن بدر فزاری داوطلب شد و پیامبر (ص) او را همراه پنجاه سوار که میان ایشان هیچ‌کس از مهاجر و انصار نبود روانه فرمود. او بر آنها شبیخون زد و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان گرفت و به مدینه آمد. گروهی از بزرگان بنی تمیم برای استخلاص ایشان به مدینه آمدند که از جملهٔ ایشان عطارد بن حاجب و زَبْرَقان بن بَدْر و قیس بن عاصم و قیس بن حارث و نُعَیم بن سعد و اَفْرَع بن حابس و رِیاح بن حارث و عمرو بن اَهْتَم بودند.

همچنین گفته شده است، شمارشان هشتاد یا نود مرده بوده است، آنان هنگامی که وارد مسجد مدینه شدند، بلال اذان ظهر را گفته بود و مردم منتظر بیرون آمدن پیامبر بودند، آنها عجله کردند و فریاد کشیدند که ای محمد (ص) زودتر بیرون بیا. چون رسول خدا بیرون آمد، بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد. آن‌گاه آنها پیش پیامبر آمدند، افرع گفت: ای محمد (ص) به من اجازه سخن گفتن بده که ستایش من از کسی موجب آراستگی و نکوهش من مایه بدنامی است. پیامبر (ص) فرمود: دروغ می‌گویی این صفت مخصوص خداوند تبارک و تعالی است. سپس پیامبر (ص) از محراب بیرون آمد و نشست و خطیب ایشان که عطارد بن حاجب بود خطابه‌یی ایراد کرد. پیامبر (ص) به ثابت بن قیس بن شَماَس فرمود: برخیز و خطبه‌اش را پاسخ گوی. و او چنان کرد. آن‌گاه گفتند: ای محمد (ص) اجازه بده تا شاعر ما شعر بخواند و چون اجازه فرمود زَبْرَقان بن بدر برخاست و اشعاری خواند. پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: برخیز و شعرش را پاسخ بده. و حسان چنان کرد. ایشان گفتند: به خدا سوگند که خطیب او از خطیب ما سخنورتر و شاعرش از شاعر ما برتر و خودشان از ما خردمندترند.^۱

و دربارهٔ ایشان این آیه نازل شد، «کسانی که تو را از بیرون خانه‌ها فریاد می‌زنند بیشترشان نابخردند»^۲، و رسول خدا (ص) در مورد قیس بن عاصم فرمود که سالار صحرائشینان است، و اسیران و کودکان را به ایشان پس داد، و دستور فرمود همچنان که به نمایندگان دیگر جایزه می‌دهند به آنان هم جایزه بدهند.

محمد بن عمر واقدی از ربیعة بن عثمان، از قول پیرمردی نقل می‌کرد که می‌گفته

۱. برای اطلاع از خطبه‌ها و اشعار، رک: نهاية الادب، ج ۱۸، ص ۴۱-۳۲ و ترجمهٔ آن به قلم نگارنده. - م.

۲. آیهٔ ۴، سورهٔ چهل و نهم - حجرات. - م.

است: «بانویی از بنی نجار برایم گفت من تماشا می‌کردم که آنان جوایز خود را که معادل دوازده و نیم وقیه بود چگونه از بلال می‌گرفتند و پس‌رکی را دیدم که از همه کوچکتر بود و بلال پنج وقیه به او پاداش داد. آن پس‌رک عمرو بن اهتم بوده است.

هشام بن محمد از قول مردی، از قبیلهٔ عبدالقیس نقل می‌کرد که می‌گفته است محمد بن جناح که از قبیلهٔ بنی‌کعب بن عمرو بن تمیم بود می‌گفت: «سفیان بن عذیل بن حارث بن مَصاد بن مازن بن ذؤیب بن کعب بن عمرو بن تمیم هم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و پسرش قیس می‌گفت: پدرجان اجازه بده من هم همراه تو به حضور پیامبر بیایم، و او می‌گفت: به زودی دوباره می‌رویم.

همچنین محمد بن جناح از قول عاصم اَحْوَل نقل می‌کرد که غَنِّیم بن قَیس بن سفیان می‌گفته است: «سواری آمد و ایستاد و خبر رحلت پیامبر (ص) را که رحمت و برکات خدا بر او باد اعلان کرد، ما سراسیمه از اطراف جمع شدیم و می‌گفتیم کاش پدر و مادرمان فدای رسول خدا می‌شدند و من این شعر را سرودم:

وای بر من از مرگ محمد (ص)، در زندگی او دارای منزلت بودم و از دشمن متمگر
در امان.^۱

گوید، قیس بن سفیان بن عذیل در زمان ابوبکر صدیق در حالی که همراه علاء بن حَضْرَمی بود، در بحرین درگذشت و شاعر دربارهٔ او چنین سروده است:
اگر قیس به راه نهایی خود رفت به درستی که گرد رسول خدا گشت و مسلمان شد و
به او سلام داد.^۲

نمایندگان عبس

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالشغب عِکْرَشَة بن اَرَبْد عَبْسی و گروه دیگری از

۱. الْأَبْنَى الْوَيْلُ عَلَيَّ مُحَمَّدُ (ص) قَدْ كُنْتُ فِي حَيَاتِهِ بِمُتَعَدِّ
و فِي أَمَانٍ مِنْ عَدُوِّ مُعْتَدِي

۲. فَإِنَّ يَكُ قَيْسٌ قَدْ مَضَى لِسَبِيلِهِ قَدْ طَافَ رَبُّهُ بِالرَّسُولِ وَ سَلَّمَ

بنی عَبَس نقل می‌کند که می‌گفتند: * نه نفر از بنی عَبَس که از نخستین هجرت‌کنندگان بودند و به حضور پیامبر آمدند، عبارتند از: مَيْسَرَة بن مَشْرُوق، حارث بن رَبِيع که همان کامل است، قَنان بن دَارِم، بِشْر بن حارث بن عُبَادَة، هِدْم بن مَسْعَدَة، سِبَاع بن زَيْد، أَبُو الْحِصْن بن لُقْمَان، عبدالله بن مالک و فَرْوَة بن حُصَيْن بن فُضَالَة، و مسلمان شدند، پیامبر برای ایشان دعای خیر کرد و فرمود: مرد دیگری هم بیاورید که ده نفر بشوید و برای شما پرچمی ببندم. طلحة بن عبیدالله وارد شد و پیامبر برای ایشان پرچمی بست و شعارشان را یا عَشْرَة (ای ده تن) معین فرمود.

محمد بن عمر واقدی از عَمَّار بن عبدالله بن عَبَس دُغَلِی، از عُرْوَة بن أُذَيْنَة لیشی نقل می‌کند: * به پیامبر (ص) خبر رسید کاروانی از قریش از شام برمی‌گردد، بنی عَبَس را گسیل فرمود و برای ایشان پرچمی بست. آنها گفتند: اگر غنیمتی به دست آوردیم ما که نه نفریم آن را چگونه تقسیم کنیم؟ فرمود: من نفر دهمی شمایم. فرماندهان پرچم بزرگ را برای کسانی که جمعیت بیشتری بودند قرار می‌دادند و از بنی عَبَس امام جماعت را تعیین می‌کردند و پرچم نداشتند.

محمد بن عمر واقدی از علی بن مسلم لیشی، از مقبری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * سه نفر از قبیله عَبَس به حضور رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: قرآن خوانان ما پیش ما آمدند و گفتند هر کس هجرت نکند مسلمان نیست، اگر چنین است ما مزارع و دامهایی داریم که وسیله معاش ماست آنها را بفروشیم و هجرت کنیم. پیامبر (ص) فرمود: هر کجا باشید هر چند در صَمَد و جازان^۱ مشروط بر آنکه پرهیزکار باشید و از خدا بترسید چیزی از عمل شما کاسته نمی‌شود. پیامبر از ایشان درباره خالد بن سنان سؤال کرد، گفتند: فرزندی از او باقی نمانده است. پیامبر فرمود: او پیامبری بود که قومش او را تباه ساختند و برای اصحاب خود شروع به گفتن داستان خالد بن سنان فرمود.

نمایندگان فزارة

واقدی از قول عبدالله بن محمد بن عمر جَمْعِي، از ابو وَجْزَة سعدي نقل می‌کند: * چون

۱. صمد نام آبی است، جازان نام سرزمینی نزدیک صنعت. - م.

رسول خدا (ص) در سال نهم هجرت از جنگ تبوک مراجعت فرمود، نمایندگان فزاره که ده و چند نفر بودند به حضورش رسیدند، از جمله کسانی که همراه ایشان بودند، خارجه بن حصن است و حَزْبُ بن قیس بن حصن که از همه کوچکتر بود. ایشان سوار بر شتران بسیار لاغر بودند و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) از چگونگی کشاورزی در سرزمینهای ایشان پرسید. از آن میان یکی گفت: سرزمینهای ما خشک شد و دامهای ما تلف گردید و مزارع ما خشید، و زن و فرزندانم گرسنه ماندند، لطفاً برای ما دعا فرمای. پیامبر (ص) به منبر رفت و ضمن دعا کردن چنین عرض کرد: پروردگارا، سرزمینها و چهارپایان خود را سیراب فرمای و رحمت خود را گسترده کن، و سرزمین مردهات را دوباره زنده فرمای. پروردگارا، بارانی سودمند و گوارا و سبزکننده و پیوسته و سریع و سودبخش بدون زیان بر ما فرو فرست. خدایا، باران رحمت عنایت فرمای نه باران عذاب ویرانگر غرقکننده از بین برنده. خدایا، بر ما باران فرو فرست و ما را بر دشمنان پیروز گردان. باران شروع شد و شش روز آسمان دیده نمی شد. آن گاه پیامبر (ص) دوباره به منبر رفت و دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا، این باران بر اطراف ما، بیشهزارها و ارتفاعات و مسیلهها و بن درختان فرو ریزد نه بر ما. گوید، آسمان مدینه صاف شد و پاکیزه همچون جامه که شسته شود.

نمایندگان مُرّة

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن ابراهیم مُرّینی، از قول پیرمردان ایشان نقل می کرد که می گفتند: «نمایندگان بنی مره که سیزده مرد به سرپرستی حارث بن عوف بودند در سال نهم هجرت پس از بازگشت رسول خدا از تبوک به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: ما خویشان و وابستگان تو و از قبیله بنی لوی بن غالب هستیم، پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: زن و فرزند خود را کجا گذاشته اید؟ سخنگوی ایشان گفت: در سُلّاح^۱ و اطراف آن. پیامبر (ص) پرسید: سرزمینها چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند نیازمندیم و گرفتار خشکسالی برای ما دعا فرمایید. پیامبر (ص) گفت: پروردگارا، سرزمینهای ایشان را سیراب فرمای و به بلال دستور فرمود به ایشان پاداش دهد و او به هر یک از ایشان ده وقیه نقره داد

۱. سُلّاح که یاقوت آن را به فتح ضبط کرده است نام جایی پایین تر از خیبر است، رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰۱ - م.

و به حارث بن عوف دوازده وقیه پاداش داد و آنها به سرزمین خود برگشتند و فهمیدند در همان روز که رسول خدا برای ایشان دعا فرموده است باران آمده است.

نمایندگان ثعلبۀ

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد ابراهیم، از قول مردی، از بنی ثعلبۀ و او از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در سال هشتم هجرت هنگامی که پیامبر (ص) به جَعْرانہ آمدند ما که چهار نفر بودیم به حضورش رسیدیم و گفتیم ما فرستادگان قوم خود هستیم و ما و ایشان اقرار می‌کنیم که مسلمانیم. پیامبر (ص) دستور داد از ما پذیرایی کنند. چند روزی توقف کردیم و برای وداع به حضورش آمدیم، به بلال فرمود همچنان که به دیگر نمایندگان پاداش می‌دهی به ایشان هم پاداش بده و او نقره حاضر آورد و به هریک از ما پنج وقیه نقره سره داد و گفت مسکوک در هم نداریم و ما به سرزمینهای خود بازگشتیم.

نمایندگان مُحارِب

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح، از ابو وَجْزَة سعدی نقل می‌کرد که می‌گفته است * نمایندگان قبیلۀ مُحارِب ده نفر بودند و به سال دهم هجرت در حجّة الوداع به حضور پیامبر آمدند، سَواء بن حارِث و پسرش خُزَیْمَة بن سَواء هم همراه ایشان بودند، آنان را در خانۀ رَمَلَة دختر حارث منزل دادند و بلال برای آنان چاشت و شام خوراک می‌آورد، ایشان همگی مسلمان شدند و گفتند برعهده می‌گیریم که افراد دیگر قبیلۀ خود را مسلمان کنیم. در آن سالها هیچ گروهی نسبت به رسول خدا خشن‌تر و شدیدتر از ایشان نبود، میان نمایندگان مردی بود که پیامبر (ص) او را شناخت و او گفت: سپاس خدای را که مرا آن قدر زنده نگه داشت تا تو را تصدیق کردم. پیامبر (ص) فرمود: دلها به دست خدایند، و پیامبر (ص) به چهرۀ خُزَیْمَة بن سَواء دست کشید که محل دست آن حضرت و تمام چهرۀ او سپید درخشان شد و همچنان که به دیگر نمایندگان جایزه پرداخت می‌شد، به ایشان هم پرداخت شد و پیش اهل خود بازگشتند.

نمایندگان سغد بن بکر

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَة، از شَرِیک بن عبدالله بن ابونمیر، از کُرَیب، از ابن عباس نقل می‌کند: «قبیله بنی سغد بن بکر در رجب سال پنجم هجرت ضمام بن ثعلبَة را که مردی چابک و دارای موهای بلند و دو گیسو بود به حضور پیامبر (ص) گسیل داشتند او آمد و کنار پیامبر ایستاد و مسائلی پرسید و در پرسیدن درشتی کرد و در مورد خداوند که پیامبر را مبعوث فرموده و شرایع اسلام پرستشایی کرد و رسول خدا همه را پاسخ گفت و او در حالی که مسلمان شده و شریکهای خیالی خداوند را از ذهن خود زدوده بود پیش قوم خود برگشت و ایشان را از آنچه پیامبر (ص) به آن فرمان داده و از آن بازداشته بود آگاه ساخت و آن روز به شب نرسید که همه مردان و زنان محل او مسلمان شدند و مساجد برپا ساختند و بانگ اذان در دادند.

نمایندگان کلاب

محمد بن عمر واقدی از موسی بن شیبَة بن عمرو بن عبدالله بن کعب بن مالک، از خاریجَة بن عبدالله بن کعب نقل می‌کرد که می‌گفته است: «نمایندگان بنی کلاب در سال نهم به حضور پیامبر آمدند، ایشان سیزده مرد بودند که لَیْد بن رَبِیعَة و جبار بن سلمی هم همراهشان بودند، آنها را در خانه رمله دختر حارث منزل دادند. میان جبار و کعب بن مالک دوستی بود و چون خبر ورود ایشان به کعب رسید به دیدارشان شتافت و خیرمقدم گفت و هدیه‌یی به جبار داد و او را گرامی داشت. آنها همراه کعب بیرون شدند و به حضور رسول خدا آمدند و به طریق اسلامی سلام دادند و گفتند: ضحاک بن سفیان میان ما طبق احکام قرآنی و سنتهایی که شما فرمان داده‌ای رفتار می‌کند و او ما را به پرستش خداوند فراخواند و ما برای خدا و رسولش پاسخ مثبت دادیم و او زکات را از دولتمندان ما می‌گیرد و میان مستمندان ما تقسیم می‌کند.

نمایندگان رُوَاس بن کِلَاب (آمدن رُوَاس بن کِلَاب)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از وَکِیْع رُوَاسی، از پدرش، از ابونفیع طاریق بن عَلْقَمَة رُوَاسی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردی از ما به نام عمرو بن مالک بن قیس بن بُجَید بن رُوَاس بن کِلَاب بن ربیع بن عامر بن صَعْصَعَة به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. قوم گفتند: باید صبر کنی تا از بنی عقیل بن کعب انتقام بگیریم و همان‌طور که ایشان کسانی را از ما کشته و غنیمت گرفته‌اند ما هم چنان کنیم. ایشان بیرون آمدند و آهنگ آن قبیله کردند. عمرو بن مالک هم همراه ایشان بیرون آمد، غنایمی به دست آوردند و در حالی که شتران را پیش می‌رانند و جلو انداخته بودند، بازگشتند، از قضا سواری از بنی عقیل به نام ربیع بن مُتَفِیق بن عامر بن عقیل در حالی که آنها را تعقیب می‌کرد و این شعر را می‌خواند به ایشان رسید:

سوگند می‌خورم در آن هنگام که دلیران کلاهخود می‌پوشند، من سواره نیزه بزنم.^۱
 ابونفیع می‌گوید، من گفتم: ای گروه پیادگان تا روز است خود را نجات دهید و بگریزید. آن مرد به مردی از بنی عبید بن رُوَاس که نامش مُحْرَس بن عبدالله بن عمرو بن عبید بن رُوَاس بود رسید و نیزه بر بازوی او زد و او را سخت مجروح ساخت، محرس دست به گردن اسب خود درآورد و بانگ برداشت: ای آل رُوَاس کمک. ربیع به عنوان مسخره گفت: رُوَاس اسم اسب است یا انسان؟ در این هنگام عمرو بن مالک بن ربیع حمله کرد و به او نیزه زد و او را کشت.

گوید، پس از آن همچنان شتران را جلو انداختیم و تاختمیم، بنی عقیل هم به تعقیب ما آمدند ولی چون به منطقه تَرْبَة^۲ رسیدند، ما از رودخانه و مسیلی که آنجا بود گذشتیم و آنان به ما نرسیدند و ما رفتیم.

عمرو بن مالک می‌گوید: در این هنگام به خود آمدم و بر دست و پای مردم و گفتم من پس از اینکه با رسول خدا بیعت کردم و مسلمان شدم، مردی را کشتم، ناچار دستهای

۱. أَقْسَتْ لَا أَطْعُنُ إِلَّا فَارِسًا إِذَا لَكُمَاةٌ لَبَسُوا التَّوَانِسَا

۲. تَرْبَة، نام صحرايي است که با مکه دو روز راه فاصله دارد. - م.

خود را با غل و زنجیر به گردن خود بستم و برای دیدار رسول خدا حرکت کردم. چون این خبر به اطلاع رسول خدا رسیده بود، گفته بود که اگر پیش من بیاید دستش را از بالاتر از غل قطع خواهم کرد.

گوید، دست خود را گشودم و به حضور پیامبر آمدم و سلام دادم چهره از من برگرداند، از سوی راست او آمدم و سلام دادم باز چهره برگرداند، از سوی چپ آمدم باز چهره برگرداند، از مقابل آن حضرت آمدم و گفتم: ای رسول خدا، از خداوند مسألت می‌کنند که راضی شود و راضی می‌شود اکنون تو از من خشنود شو که خدای از تو خشنود بادا. فرمود: از تو راضی شدم.

نمایندگان عقیل بن کعب

هشام بن محمد بن سائب از قول مردی از بنی عقیل، از قول پیرمردان قوم خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: از قبیله ما، ربیع بن معاویه بن خُفَاجَة بن عمرو بن عقیل، و مُطَرِّف بن عبدالله بن اعلم بن عمرو بن ربیعة بن عقیل، و انس بن قیس بن متفق بن عامر بن عقیل به حضور پیامبر (ص) رفتند و نخست خود با پیامبر (ص) بیعت کردند و مسلمان شدند و سپس از سوی قوم خویش هم بیعت کردند و پیامبر (ص) سرزمین عقیق^۱ را که دارای چند چشمه سار و نخلستان است و به عقیق بنی عقیل معروف است به ایشان واگذار فرمود و دستور داد در این باره بر روی قطعه چرم سرخی این فرمان نوشته شود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، این فرمانی است که محمد (ص) رسول خدا برای ربیع و مطرف و انس صادر کرده است و تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند و گوش به فرمان و فرمانبردار باشند عقیق را در اختیار ایشان می‌گذارد.

حتی از هیچ‌یک از مسلمانان را به ایشان واگذار نفرمود، و این فرمان در دست مطرف بود.

گوید، لقیط بن عامر بن مُتَفِق بن عامر بن عقیل هم که پدر رزین است به حضور پیامبر آمد و رسول خدا چشمه ساری را که به نام نظیم بود در اختیار او گذاشت و او از طرف

۱. عقیق، نام حداقل چهار منطقه است، در اینجا منظور عقیق یمامه است که محل سکونت بنی عقیل بوده است، رک: معجم البلدان، ج ۶، ص ۱۹۸-م.

تمام قوم خود هم بیعت کرد.

گوید، همچنین ابو حَرَب بن خویلد بن عامر بن عقیل هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا برای او قرآن خواند و اسلام را به او عرضه داشت. او گفت: به خدا سوگند گویی خدا را دیده‌ای یا با کسی ملاقات می‌کنی که خدا را دیده است و گفتار پسندیده‌ی می‌گویی که هرگز نمی‌توانیم گفتاری را در خوبی مثل آن بدانیم، من به زودی با این چوبه‌های قمار خود قرعه می‌کشم که آیا به دین خود باقی بمانم یا به آیین و دین تو در آییم و قرعه کشید و به نام کفر در آمد سه مرتبه قرعه کشی را تکرار کرد و هر سه بار به نام کفر در آمد، و به پیامبر گفت می‌بینی که فقط به اسم آیین خودم بیرون می‌آید.

ابو حرب پیش برادر خود عقال بن خویلد برگشت و گفت: کارهای نیک و بخت تو اندک است، عقیده تو درباره محمد بن عبدالله (ص) که به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند و اگر من مسلمان شوم تمام عقیق را در اختیارم می‌گذارد چیست؟ عقال گفت: به خدا سوگند من بیشتر از آنچه محمد (ص) در اختیار تو می‌گذارد به تو می‌بخشم و بر اسب خود سوار شد و با نیزه خود منطقه پایین عقیق را خط کشی کرد و آن قسمت و چشمه سارهایی را که در آن بود تصرف کرد.

سپس خود عقال هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا اسلام را بر او عرضه داشت و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او می‌گفت: گواهی می‌دهم که هُبیره بن نُفَاضَة روز جنگ بهترین سوارکار لبان^۱ است. پیامبر (ص) برای بار دوم پرسید که آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او گفت: شهادت می‌دهم که شیر صاف و خالص زیر سرشیر و کره قرار دارد،^۲ چون پیامبر (ص) برای بار سوم سؤال فرمود او گواهی داد و مسلمان شد.

گوید، نُفَاضَة، معاویه بن عبادة بن عقیل است، و معاویه هم سوارکار معروفی است که بر اسب خود موسوم به هرّار سوار می‌شد و لبان نام جایی است.

گویند، حُصَین بن معلی بن ربیعة بن عقیل و ذوالجوشن ضبابی هم به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند.

۱. لبان، نام سرزمینی در مناطق دورافتاده یمن، رکت: معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۱۸-م.

۲. ضرب المثل است، یعنی این کار به زودی روشن می‌شود.-م.

نمایندۀ جَعْدَة

هشام بن محمد از قول مردی از بنی عَقِیل نقل می‌کرد: * رَقَاد بن عمرو بن ربیعة بن جعدة بن كعب هم به حضور پیامبر آمد و رسول خدا (ص) در فُلَج^۱ مزرعه‌ی در اختیارش گذاشتند و در این مورد برای او فرمانی نوشته شد که پیش ایشان بود.

نمایندگان قُشَیر بن کَعْب

هشام بن محمد از قول مردی از بنی عقیل، و علی بن محمد قرشی هر دو نقل کردند: * تنی چند از قُشَیر پیش از حجة الوداع و بعد از جنگ حُنَین به حضور پیامبر (ص) آمدند، از جمله ایشان ثور بن عروة بن عبدالله بن سلمة بن قشیر بود که مسلمان شد و رسول خدا قطعه زمینی به او بخشید و نامه‌ی در آن مورد نوشته شد. دیگر از ایشان حَیدَة بن معاویه بن قشیر بود، دیگر از ایشان قُرَة بن هُبَیره بن سلمة الخیر بن قُشَیر بود که اسلام آورد و رسول خدا به او چیزی عطاء فرمود و بردی بر او پوشاند و دستور فرمود که متصدی جمع آوری زکات قوم خود باشد، قره پس از این تفقد پیامبر (ص) به هنگام بازگشت این ابیات را سرود:

چون به حضور رسول خدا رسید سرزمینی به او بخشید و او را باعطایی که نابود نمی‌شود بی‌نیاز فرمود، آن سرزمین که خشک و بایر بود سراپا سبزه و خرمی شد، آری نیازهای خود را از محمد (ص) گرفته بود، جوانمردی بر آن گماشته شد که نکوهش همراه او نیست و کارهای عاجزانه و دوپهلوی را همواره ترک می‌کند.^۲

۱. فُلَج، نام شهرکی در منطقه یمامه است. - م.

۲. حَبَاها رسولُ اللّٰه إِذْ نَزَلَتْ بِهِ
فَأَضْحَتْ بِرَوْضِ الخُضِرِ وَ هِيَ حَيْثُ
عَلَيْهَا فَتَى لَا يُزِدُفُ الدَّمُ رَحْلَهُ
وَ أَمْكَنَهَا مِنْ نَائِلٍ غَيْرِ مُنْفَدٍ
وَ قَدْ انْجَحَتْ حَاجَاتُهَا مِنْ مُحَمَّدٍ
تُرْوَك لَامِرِ العَاجِزِ المُتَرَدِّدِ

نمایندگان بنی بکاء

محمد بن عمر و اقدی از عبدالله بن عامر، از قول عبدالله بن عامر بکائی که از قبیله بنی عامر بن صعصعه است و محرز بن جعفر از قول جعد بن عبدالله بن عامر بکائی، از قول پدرش که او هم از همان قبیله است، برایم نقل کردند * در سال نهم هجرت سه نفر از بنی بکاء به حضور پیامبر آمدند که عبارتند از معاویه بن ثور بن عبادة بن بکاء که در آن هنگام صد ساله بود و پسرش بشر و فُجَّیع بن عبدالله بن جندح بن بکاء، عبد عمرو بکائی هم که همان اصم است، همراهشان بود.

پیامبر (ص) دستور فرمود آنان را در خانه‌یی منزل دهند و پذیرایی کنند، و به ایشان جایزه دهند و آنان نزد قوم خود برگشتند.

معاویه بن ثور به پیامبر گفت: من پیری فرتوت شده‌ام و می‌خواهم با دست کشیدن بر چهره‌ام مرا متبرک کنی، این پسر هم نسبت به من بسیار مهربان است لطفاً به چهره او هم دست بکشید. پیامبر (ص) به چهره بشر بن معاویه دست کشید و چند بز سپید به او عنایت کرد و دعا فرمود که خداوند به آنها برکت دهد.

جعد می‌گوید: چه بسا که خشکسالی پیش می‌آمد و مردم به سختی می‌افتادند ولی خاندان بنی بکاء در نعمت و آسایش بودند، محمد بن بشر بن معاویه بن ثور بن عبادة بن بکاء در این مورد چنین سروده است:

پدرم فدای کسی که رسول خدا بر سرش دست کشید و برای او به خیر و برکت دعا فرمود، احمد (ص)، هنگامی که او به حضورش آمد چند بز سپید از نژاد گزینه که پرشیر بودند به او بخشید، هر شامگاه قدح بزرگ قبیله را پرشیر می‌کنند و در چاشتگاه هم این کار تکرار می‌شود، آری فرخنده‌ترین بخشش و فرخنده‌تر بخشنده است و تا هنگامی که زنده‌ام درودهای من بر او باد.^۱

۱. وَ أَبِي الَّذِي مَنَّحَ الرَّسُولُ بِرَأْيِهِ
أَعْطَاهُ أَحْمَدُ إِذْ أَنَاهُ أَعْنَزَا
وَدَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ وَالْبَرَكَاتِ
عَفْرًا نَوَاجِلَ لَيْسَ بِاللَّجَبَاتِ
وَيَعُودُ ذَاكَ الْبَثْلُ بِالْفِدَايِ

هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید، پیامبر (ص) برای فجیع نامه‌یی به این مضمون صادر فرمود:

از محمد نبی (ص) برای فجیع و پیروان او که مسلمانند تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند و حق خدا و رسولش را از غنیمتها پرداخت کنند و رسول خدا و یارانش را یاری و بر اسلام خود گواهی دهند و از مشرکان دوری جویند آنان در امان خدا و محمد (ص) قرار دارند.

هشام می‌گوید، پیامبر (ص) عبد عمرو را عبدالرحمن نامگذاری فرمود و آب ذوالقصره را در اختیارش گذاشتند، و این عبدالرحمن از اصحاب صفة بود.

نمایندگان کنانه

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و از محمد بن کعب و از ابوبکر هذلی از شعیبی و از علی بن مجاهد و از محمد بن اسحاق بن زهری و عکرمه بن خالد بن عاصم بن عمرو بن قتاده و از یزید بن عیاض بن جعدبة، از عبدالله بن ابوبکر بن حزم و از مسلمة بن علقمه از خالد حذاء، از ابوقلابه و از قول برخی دیگر از دانشمندان ضمن بیان نمایندگان کنانه که به حضور پیامبر آمده‌اند می‌گویند: * واثله بن اسقع لئیی به حضور پیامبر آمد و هنگامی به مدینه رسید که رسول خدا عازم حرکت به تبوک بودند. واثله همراه پیامبر نماز صبح را گزارد و رسول خدا از او پرسید: کیستی و چرا آمده‌ای و چه نیازی داری؟ او نسب خود را برای پیامبر (ص) بیان کرد و گفت: آمده‌ام که به خدا و رسولش ایمان بیاورم. فرمود: به شرط آنکه بیعت کنی تا آنچه را دوست دارم رفتار کنی و آنچه را مکروه می‌دارم ترک کنی، او به آن شرط بیعت کرد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را آگاه ساخت. پدرش گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز با تو یک کلمه هم صحبت نمی‌دارم، خواهرش که سخنان او را شنید، مسلمان شد و وسیله سفر واثله را فراهم ساخت، و واثله دوباره به مدینه برگشت و دید پیامبر (ص) به تبوک رفته‌اند. واثله گفت: چه کسی حاضر است مرا پشت سر خود بر شترش سوار کند و به تبوک برساند و اگر غنیمتی سهم من شد از او باشد؟ کعب بن عجرة او

را با خود برد و به رسول خدا رساند و واثله در جنگ تبوک شرکت کرد و پیامبر (ص) او را همراه خالد بن ولید به سراغ اُکَیْدِرُ فرستاد و غنیمت سهم او شد که آن را برای کعب بن عجره آورد ولی او نپذیرفت و به خودش مسترد داشت و گفت: من تو را برای خاطر خدا بردم.

نمایندگان بنی عبد بن عدی

گویند، نمایندگان قبیله بنی عبد بن عدی هم به حضور پیامبر (ص) آمدند و حارث بن اُهبان و عُوَیْمِر بن اَحْزَم و حَبِیْب و ربیعہ دو پسر مَلَّة هم با ایشان بودند و تنی چند از خویشاندا نشان. ایشان گفتند: ای محمد ما اهل حرم و ساکنان آن و گرامی ترین مردم آن منطقه ایم، ما نمی خواهیم با تو جنگ کنیم و اگر با گروه دیگری غیر از قریش جنگ کنی حاضریم همراه تو باشیم ولی حاضر نیستیم با قریش جنگ کنیم که تو را و خاندانی را که از ایشان هستی دوست می داریم اگر کسی را از ما به خطاکشند پرداخت خون بهای او برعهده شماست و اگر ما هم کسی از اصحاب تو را به خطاکشیم پرداخت خون بهایش برعهده ماست. فرمود: آری همچنین باشد. و ایشان مسلمان شدند.

نمایندگان اشجع

گویند، نمایندگان قبیله اشجع که صد نفر بودند، به سرپرستی مسعود بن رخیله در سال جنگ خندق به مدینه آمدند و در دره سلع منزل کردند. رسول خدا (ص) پیش ایشان رفت و دستور فرمود چند شتر خرما برای ایشان بردند. آنان گفتند: ای محمد هیچ کس از قوم خود را نمی شناسیم که از لحاظ محل سکونت به شما نزدیک تر از ما باشد، ضمناً شمار ما هم از همگان کمتر است و از جنگ تو با قوم خودت به ستوه آمده ایم، و اینک برای بستن پیمان به حضورت آمده ایم، و پیامبر (ص) با ایشان پیمان بست.

و گفته شده است، قبیله اشجع پس از آنکه رسول خدا از بنی قریظه آسوده شد به حضور آن حضرت آمدند و شمارشان هفتصد نفر بود و نخست با ایشان پیمان بست و آنان پس از آن مسلمان شدند.

نمایندگان باهله

گویند، مُطَرَّف بن کاهن باهلی پس از فتح مکه از طرف قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و برای قوم خود امان گرفت و پیامبر (ص) ضمن نامه‌یی احکام زکات را برایش مرقوم فرمود. سپس نَهْشَلُ بن مالک وائل که از قبیله باهله بود، به حضور رسول خدا (ص) آمد و آن حضرت دستور فرمود خطاب به او و کسانی از قومش که مسلمان شده‌اند نامه‌یی متضمن شرایع اسلام بنویسند و نامه را عثمان نوشت.

نمایندگان سلیم

گویند، مردی از بنی سلیم به نام قیس بن نُسَیْبَه به حضور پیامبر (ص) آمد و سخن آن حضرت را شنید و چیزهایی پرسید و رسول خدا پاسخ داد و او به همه مطالب گوش فراداد. آن‌گاه پیامبر (ص) او را به اسلام فراخواند. او مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و گفت من سخنان پرهیاهوی رومیان و آواهای پوشیده ایرانیان و اشعار عرب و سخن کاهنان و گفتار نام‌آوران جَمَبِز را شنیده‌ام و گفتار محمد (ص) شبیه سخنان ایشان نیست از من اطاعت کنید و بهره و نصیب خود را از او بگیرید.

چون سال فتح مکه فرارسید بنی سلیم که نهصد تن و به روایتی هزار تن بودند بیرون آمدند و در محل قَدَیْد^۱ رسول خدا را ملاقات کردند، عباس بن مرثداس، انس بن عیاض بن رِغَل، راشد بن عبد ربه هم همراه ایشان بودند، همگی مسلمان شدند و گفتند ما را در پیشاپیش لشکر قرار بده و رنگ پرچم ما سرخ باشد و شعار ما مقدم بر دیگر شعارها باشد. رسول خدا چنان فرمود و ایشان همراه آن حضرت در فتح مکه و طائف و جنگ حنین شرکت کردند.

پیامبر (ص) مزرعه رهاط را که در آن چشمه‌یی به نام چشمه رسول وجود داشت به راشد بن عبد ربه بخشید. راشد قبلاً پرده‌دار بت بنی سلیم بود، روزی دو روباه را دید که بر

۱. قَدَیْد، نام جایی نزدیک مکه است. - م.

آن بت می‌شاشند این شعر را سرود:

آیا چیزی که دو روباه بر سرش بشاشند خداست؟ کسی که روباهان بر او بشاشند، سخت خوار و زبون است.^۱

برجست و آن بت را شکست و به حضور پیامبر آمد، رسول خدا پرسید: نامت چیست؟ گفت: غاوی بن عبدالعزّی، فرمود: تو راشد بن عبّد ربه هستی. او مسلمان شد و اسلامش پسندیده بود و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود، پیامبر (ص) فرمود: بهترین دژهای عرب قلعه خیبر است و بهترین شخص بنی سُلَیْم راشد. و برای او پرچمی به عنوان فرماندهی بر قومش بست.

هشام بن محمد گوید، مردی از خاندان بنی شَرِید که از قبیله بنی سُلَیْم اند، نقل کرد * مردی از ما به نام قدر بن عمار در مدینه به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و با رسول خدا پیمان بست که هزار سوارکار از قوم خود را بیاورم و این دو بیت را سرود:

چون به حضور محمد (ص) رسیدم، سوگند خوردم به بهترین دستی که دامن همت به کمر زده است، او بزرگ‌مردی است که در نیمی از دین با او شریکم و سهم دارم و برایش تعهد کرده‌ام که هزار مرد بدون کم و کاست در اختیارش بگذارم.^۲

آن‌گاه پیش قوم خود برگشت و این خبر را به ایشان داد. نهصد نفر همراه او بیرون آمدند و صد نفر را هم میان قبیله باقی گذاشت و همراه آنان برای آمدن به حضور پیامبر حرکت کرد در این هنگام مرگش فرارسید، به سه نفر از قوم خود که عباس بن مرداس و جبّار بن حکم و اخنس بن یزید بودند وصیت کرد و هر یک را بر سیصد نفر فرمانده ساخت و گفت: به حضور این مرد بروید و پیمانی را که برگردن من است انجام دهید و درگذشت. آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند. فرمود: آن مرد خوش‌چهره زبان‌آور راست‌ایمان کجاست؟ گفتند: خداوند او را فراخواند و دعوت خدای را پذیرفت و چگونگی مرگ او را به اطلاع رساندند. فرمود: بقیه هزار نفری که او با من پیمان بست کجایند؟ گفتند: صد نفر را

۱. أَرَبٌ بِسُورِ الثَّغْلَانِ بِزَأْبِهِ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّمَالِبُ

۲. شَدَّدْتُ يَمِينِي إِذْ أَتَيْتُ مُحَمَّدًا بِخَيْرٍ يَدِ شَدَّتْ بِحُجْرَةِ بَسْرٍ
وَ ذَاكَ أَمْرٌ فَاسْتَهَ بَصْفَ دِينِهِ وَ اعْطَيْتُهُ الْفِ امْرِي غَيْرَ أَعْتَبِرِ

در قبیله از ترس جنگ و درگیری که میان ما و بنی کنانه بوده است، باقی گذاشته است. فرمود: بفرستید تا بیایند امسال ناخوشایندی به شما نخواهد رسید. کسی فرستادند و آن صد نفر هم در حالی که منقح بن مالک بن اُمیة بن عبدالعزیز بر آنها فرماندهی داشت آمدند، و در منطقه هِدَّة^۱ به حضور پیامبر رسیدند، مردم همینکه صدای مهمه اسبان را شنیدند گفتند: ای رسول خدا دشمن به سراغ ما آمد. فرمود: نه اینان طرفداران شما نیستند نه دشمنان. افراد قبیله سلیم بن منصورند که آمدند. و ایشان همگی در فتح مکه و جنگ حنین همراه رسول خدا شرکت کردند. عباس بن مرداس برای منقح این بیت را سرود:

فرمانده صد نفری که با ایشان نهصد نفر به هزار نفر کامل شدند.^۲

نمایندگان هلال بن عامر

گوید، علی بن محمد قرشی ضمن گفتار خود می گفت: * تنی چند از بنی هلال که عبد عوف بن اضرَم بن عمرو بن شعیبه بن هزم از قبیله رُوَیْبَة هم همراهشان بود به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا نام او را پرسید و چون گفت عبد عوف، پیامبر فرمود تو عبداللهی و او اسلام آورد و یکی از نوادگان او این بیت را سرود:

پدر بزرگ من کسی است که تمام قبیله هوازن او را به عنوان نماینده خود به حضور پیامبر برگزیدند.^۳

دیگر از افراد آن گروه قبیصه بن مخارق بود، او به پیامبر گفت: من از طرف قوم خود پرداخت وامی را تعهد کرده‌ام، در پرداخت آن مرا یاری کنید. فرمود: هنگامی که در آمد صدقات و زکات رسید به تو پرداخت خواهد شد.

هشام بن محمد از قول جعفر بن کلاب جعفری، از قول پیر مردان قبیله بنی عامر نقل می کند که می گفتند: * زیاد بن عبدالله بن مالک بن بجیر بن هزم بن رُوَیْبَة بن عبدالله بن هلال

۱. هِدَّة، نام جایی میان مکه و طائف است. - م.

۲. الفایده الیاء الی و فی بها یشع البین فتم الف افرع

۳. جیدی الدی اختار شقوا زین کلبها الی الی الی عبد عوف و افدا

بن عامر برای رسیدن به حضور پیامبر (ص) آمد، چون وارد مدینه شد به خانه میمونه دختر حارث که همسر رسول خدا و خاله زیاد بود رفت، مادر زیاد غرّة دختر حارث بود، زیاد در آن هنگام جوان بود، چون پیامبر (ص) پیش میمونه رفت زیاد آن جا بود. پیامبر (ص) نخست خشمگین شد و خواست برگردد، میمونه گفت: ای رسول خدا این خواهرزاده من است. پیامبر (ص) وارد خانه شد و چون از خانه برای رفتن به مسجد بیرون آمد زیاد همراه آن حضرت به مسجد آمد، چون رسول خدا نماز ظهر را گزارد زیاد را فراخواند و برایش دعا فرمود و دست بر سرش نهاد و سپس بر چهره و بینی او دست کشید.

بنی هلال می گفتند: ما همواره در چهره زیاد احساس برکت می کردیم و شاعر برای علی بن زیاد چنین سروده است:

ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، منظورم فقط زیاد است و هیچ کس دیگر از مردم غور و تهامه و نجد را در نظر ندارم، آن پرتو همواره بر فراز بینی او می درخشید تا آن گاه که در گور منزل کرد.^۱

نمایندگان عامر بن صعصعة

محمد بن علی قرشی ضمن حدیث خود نقل می کرد که گفته اند: «عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، و اربد بن ربیعة بن مالک بن جعفر به حضور رسول خدا آمدند، عامر گفت: ای محمد (ص) اگر من مسلمان شوم چه امتیازی برای من خواهد بود؟ فرمود: آنچه برای همه مسلمانان است برای تو هم خواهد بود و هر وظیفه یی هم که ایشان دارند تو هم خواهی داشت. گفت: آیا پس از خودت فرماندهی را برای من قرار می دهی؟ فرمود: آن مسأله برای تو و قوم تو نخواهد بود. گفت: آیا فرماندهی بادیه نشینها را به من می دهی؟ و فرماندهی شهرنشینان با خودت باشد. فرمود: نه ولی تو را برای لگام داری اسبان تعیین می کنم که مرد سوارکاری هستی. گفت: مگر هم اکنون این کار در اختیار من نیست، مدینه را

و دَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ
مِنْ غَيْرِ أَوْ مُنْتَهَمِ أَوْ مُنْتَجِدِ
حَتَّى تَبَوَّأَ بَيْتَهُ فِي السُّلْحِدِ

يَا بَنَ الْاَلِدِيِّ مَتَّحِ النَّبِيَّ بِرَأْيِهِ
أَعْنَى زِيَادًا لَا أُرِيدُ سِوَاهُ
مَازَالَ ذَاكَ الثَّوْرَ فِي عِزِّيْنِهِ

از سواران و پیادگانی که علیه تو جنگ کنند انباشته خواهم ساخت. آن دو برگشتند. پیامبر (ص) گفت: خدایا شر این دو را کفایت فرمای و بنی عامر را هدایت و اسلام را از عامر بی نیاز فرمای. خداوند متعال بیماری بر گردن عامر انداخت و زبان او در دهانش چنان ورم کرد که چون پستان پرشیر گوسپند شد و به خانه زنی از بنی سلول پناه برد و گفت: وای بر من که دچار طاعونی چون طاعون کره شتر شدم و مرگ در خانه زنی از بنی سلول^۱. خداوند بر اربد هم صاعقه بی فرو فرستاد که او را کشت و لبید بن ربیع^۲ بر او گریسته و او را مرثیه گفته است.

گویند، همراه آنان عبدالله شخیر پدر مطرف هم بود و او گفت: ای رسول خدا تو سید و سرور مایی و بر همه ما حق نعمت داری. پیامبر فرمود: سید و سرور فقط خداوند است، شیطان شما را گول نزند.

گویند، علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب، و هوذة بن خالد بن ربیع و پسرش نیز به حضور پیامبر (ص) آمدند، عمر کنار پیامبر (ص) نشسته بود، به او فرمود: برای علقمه جا باز کن و عمر چنان کرد و علقمه کنار پیامبر نشست و آن حضرت شرایع اسلامی را برای او بیان فرمود و قرآن تلاوت کرد. علقمه گفت: ای محمد (ص) پروردگار تو سخت گرامی است و من به تو ایمان آوردم و همچنین از طرف عکرمة بن خصفة که از قبیله قیس است بیعت می کنم. هوذة و پسرش و برادرزاده اش هم مسلمان شدند و هوذة هم از طرف عکرمة بیعت کرد.

هشام بن محمد از ابراهیم بن اسحاق عبدی، از حجاج بن اوطاة، از عون بن ابی جحیفه سوائی، از پدرش نقل می کرد که می گفته است: «من هم از نمایندگان و همراه گروه بنی عامر بودم که به حضور پیامبر (ص) رفتیم، پیامبر (ص) در محله ابطح مکه داخل خیمه بی سرخرنگ بود بر او سلام دادیم. پرسید: شما کیستید؟ گفتیم: بنی عامر بن صعصعة. فرمود: خوش آمدید شما از من و من از شمایم. در این هنگام وقت نماز فرارسید، بلال شروع به اذان گفتن کرد و به هنگام اذان گفتن دور خود می چرخید و دور می زد. و برای پیامبر (ص) ظرف آبی آوردند که وضو ساخت و مقداری آب از وضوی او باقی ماند و ما

۱. نأسف عامر از مرگ در بستر است و انگهی قبیله بنی سلول معروف به خواری و پستی هستند. - م.

۲. لبید بن ربیع، از شعرای بزرگ خضرمی که در سال ۴۱ هجری درگذشته است. رکن: ابن قتیبه، الشعراء والشعراء، ص

۱۹۴ و شرح معانی خطیب نهری، چاپ دکتر فخرالدین فباوة، حلب، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۲۰۰ - م.

تلاش کردیم که از آن وضو بسازیم، سپس بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) همراه ما دو رکعت نماز گزارد و چون هنگام نماز عصر فرارسید، بلال اذان گفت و همچنان دور می‌زد و رسول خدا (ص) دو رکعت هم نماز عصر با ما گزارد.^۱

نمایندگان ثقیف^۲

محمد بن عمر اسلمی | واقدی | از عبدالله بن ابویحیی اسلمی، از قول کسی که برای او نقل کرده بود می‌گفت: * عروة بن مسعود و غیلان بن سلمة به هنگام محاصره طائف در آن شهر نبودند و هر دو به جَرَش^۳ رفته بودند که ساختن عراده و منجنیق و زره‌پوش را بیاموزند، هنگامی که آن دو به طایف برگشتند، رسول خدا (ص) از محاصره آن شهر صرف‌نظر کرده و برگشته بود، آن دو نخست منجنیق و عراده و زره‌پوش ساختند و نصب کردند و آماده برای جنگ شدند، سپس خداوند دل عروة بن مسعود را دگرگونه و محبت اسلام را در دل او انداخت و عروة به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و از آن حضرت اجازه گرفت تا پیش قوم خود برگردد و ایشان را به اسلام فراخواند. پیامبر فرمود: آنها با تو جنگ خواهند کرد و می‌کشند. گفت: من در نظر ایشان از فرزندشان محبوب‌ترم. برای بار دوم و سوم هم اجازه گرفت و پیامبر فرمود: اگر می‌خواهی برو. او پنج روزه به طائف رفت و به هنگام غروب وارد شد و به خانه خود رفت. قوم به دیدنش آمدند و به روش کافران سلام دادند و درود گفتند. گفت: بر شما باد که با سلام اهل بهشت سلام دهید و ایشان را به اسلام دعوت کرد آنان بیرون آمدند و درباره کشتن او با یکدیگر رأی زنی می‌کردند.

چون سپیده زد عروه بر فراز بام رفت و شروع به اذان گفتن کرد و بنی ثقیف از هر سو بیرون آمدند و مردی از بنی مالک به نام اوس بن عوف تیری به او زد که به رگ بازویش خورد و خون‌ریزی بند نیامد. غیلان بن سلمة و کنانه بن عبد یالیل و حکم بن عمرو بن وهب و سران همپیمانان ایشان جامه جنگی پوشیدند و جمع شدند. عروة که چنین دید گفت: من

۱. موضوع آمدن نمایندگان بنی عامر در سیره ابن هشام و نهایة الارب نویری مشروح‌تر و با ذکر اشعار زیادی آمده است،

رک: سیره، ج ۴، ص ۲۱۲ و نهایة، ج ۱۸، ص ۵۸-۵۱-م.

۲. ثقیف، لقب قتی بن ثبته و نسبت به آن تقفی است و در طایف سکونت داشته‌اند. -م.

۳. جَرَش، نام شهری در یمن که از صادرات عمده آن شتر و چرم بوده است. -م.

خون خود را به صاحب آن - خدا - می‌بخشم تا به این ترتیب میان شما را اصلاح کنم، این کرامتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و شهادت را بهره من فرمود، مرا در محلی که شهیدان مسلمان در رکاب رسول خدا کشته شده را دفن کردند، به خاک بسپرید، و درگذشت و او را در گورستان شهدا دفن کردند و چون این خبر به رسول خدا رسید فرمود: مثل او مثل صاحب سوره یس است که قوم خود را به خدا دعوت می‌کرد و کشتندش.

أَبُو الْمَلِيحِ بْنِ عُرْوَةَ وَ قَارِبُ بْنُ اسْوَدَ بْنِ مَسْعُودٍ هُمُ بِهِ حَضُورُ پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند، رسول خدا از ایشان درباره مالک بن عوف پرسید. گفتند: در طائف بود. فرمود: به او خبر دهید که اگر مسلمان شود و پیش من آید زن و فرزند و اموالش را آزاد می‌کنم و صد شتر هم به او می‌دهم. مالک بن عوف پیش پیامبر آمد و رسول خدا آنچه گفته بود عمل فرمود. مالک گفت: ای رسول خدا من شر ثقیف را کفایت می‌کنم بر گله‌های ایشان غارت می‌برم تا آنکه مجبور شوند با مسلمانی به حضورت آیند. پیامبر (ص) او را به فرماندهی مسلمانان ثقیف و قبایل دیگر گماشت و او علاوه بر آنکه به گله‌های ثقیف غارت می‌برد با آنان به جنگ و ستیز هم پرداخت.

ثقیف که چنین دیدند پیش عَبدِ یَالِیل^۱ رفتند و رأی‌زنی کردند که از میان خود گروهی را به نمایندگی پیش رسول خدا بفرستند، عبد یالیل و دو پسرش کنانه و ربیعه و شَرْحَبِیلُ بْنُ غِیلَانَ بْنِ سَلَمَةَ و حکم بن عمرو بن وَهَبِ بْنِ مُعْتَبِ و عثمان بن ابی‌العاص و اَوسُ بْنُ عَوْفٍ و نُمَیرُ بْنُ خَرَشَةَ بن ربیعه همراه هفتاد نفر حرکت کردند و همان شش نفر سران ایشان بودند، برخی هم گفته‌اند که آنها همگی ده و چند نفر بوده‌اند ولی گفتار اول درست است.

مُغِیرَةُ بْنُ شُعْبَةَ گوید: من در منطقه ذُو حُرُضْ همراه مسلمانان بودم که ناگاه عثمان بن ابی‌العاص با من برخورد و شروع به پرسشهایی کرد و چون ایشان را دیدم با سرعت شروع به دویدن کردم تا مژده آمدن آنان را به رسول خدا بدهم، با ابوبکر صدیق برخورددم و خبر آمدن ایشان را به او گفتم. گفت: سوگندت می‌دهم که بر من پیشی‌نگیری و خبر ایشان را به پیامبر ندهی، و خود پیش رفت و این خبر را به اطلاع رسول خدا رساند که آن حضرت شاد شد.

۱. یالیل، نام بتی است که با افزودن کلمه عبد بر آن نامگذاری می‌کرده‌اند. - م.

افرادی که از همپیمانان ثقیف بودند بر مغیره بن شعبه وارد شدند که ایشان را گرامی داشت و پیامبر (ص) دستور فرمود برای کسانی که از بنی مالک بودند، در مسجد خیمه زدند و معمولاً همه شب بعد از نماز عشا پیش ایشان می آمد و می ایستاد و گفتگو می فرمود و گاه بر روی این پا و گاه روی دیگری می ایستاد - کنایه از استمرار در کاری است - و از قریش شکایت می فرمود و از جنگی که میان آن حضرت و ایشان بود یاد می کرد. آن گاه پیامبر (ص) در مورد پیش آمدها ثقیف را قاضی قرار داد و قرآن به ایشان آموخته شد و عثمان بن ابوالعاص را به فرماندهی ایشان گماشت. ثقیف از اینکه بتخانه های لات و عزری را شخصاً ویران کنند از رسول خدا استدعا کردند معافشان دارد که پذیرفته شد. مغیره می گوید، من آنها را ویران کردم، و ایشان همگی مسلمان شدند. همچنین مغیره می گوید: هیچ قومی از عرب را نمی دانم که اسلامی به آن پسندیدگی و نسبت به احکام قرآن آن قدر خلوص داشته باشند.

نمایندگان ربیعه: عبدالقیس

محمد بن عمر واقدی از قدامت بن موسی، از عبدالعزیز بن رمانه، از عروه بن زبیر، و عبدالحمید بن جعفر از قول پدرش برایم نقل کردند: رسول خدا (ص) برای مردم بحرین نوشت که بیست مرد از ایشان به حضورش آیند. بیست مرد به سرپرستی عبدالله بن عوف اشج آمدند، جارود و منقذ بن حیان که خواهرزاده اشج بود نیز همراهشان بودند و ایشان در سال فتح مکه آمدند و چون به رسول خدا گفته شد که نمایندگان عبدالقیس آمده اند، فرمود: خوش آمدند، آفرین بر ایشان، مردم عبدالقیس بسیار مردم خوبی هستند. گوید، سپیده دم روزی که شبانگاه آن روز ایشان رسیدند، پیامبر (ص) به افق نگریست و فرمود: گروهی از مشرکان خواهند آمد که برای پذیرش اسلام مجبور نشده اند، شتران خود را در راه خسته و فرسوده و زاد و توشه شان را تمام کرده اند، سالارشان دارای علامت مشخصی است، خدایا قبیله عبدالقیس را بیامرز که پیش من آمده اند و چیزی نمی خواهند، ایشان بهترین مردم خاورانند.

گوید، آنان با جامه های مشخص خود هنگامی که رسول خدا در مسجد بود آمدند و سلام دادند. پیامبر (ص) فرمود: کدامیک از شما عبدالله اشج است؟ گفت: من. و او مردی

کوچک اندام بود. رسول خدا (ص) به او نگاه کرد و فرمود: برای مردان رنگ پوست اهمیتی ندارد، مرد نیازمند به دو عضو کوچک خود یعنی قلب و زبان است، و رسول خدا به او گفت: در تو دو خصلت است که خداوند آن را دوست می‌دارد. عبدالله گفت: آن دو خصلت چیست؟ فرمود: خردمندی و بردباری. گفت: آیا این دو صفت اکتسابی است یا در من سرشته شده و فطری است؟ فرمود: فطری است.

جارود مسیحی بود پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمود، اسلام آورد و اسلامش نیکو و پسندیده بود. نمایندگان عبدالقیس را در خانه رمله دختر حارث منزل دادند و از ایشان پذیرایی شده و ده روز ماندند و عبدالله اشج مسائلی از فقه و قرآن از رسول خدا (ص) می‌پرسید. پیامبر دستور فرمود به ایشان پاداش دهند و عبدالله اشج را بیشتر از دیگران و دوازده و نیم وقیه دادند و پیامبر (ص) به چهره منقذ بن حیان دست کشیدند.

نمایندگان بکر بن وائل

محمد بن علی قرشی با همان اسناد خود نقل می‌کرد که می‌گفتند: * نمایندگان قبیله بکر بن وائل به حضور پیامبر (ص) آمدند، یکی از ایشان به رسول خدا گفت: آیا قس بن ساعده را می‌شناسی؟ فرمود: آری او از قبیله شما نیست، او مردی از قبیله ایاد است که در جاهلیت به آیین حنیف عمل می‌کرد و هنگامی که مردم در بازار عکاظ جمع بودند آنجا آمد و برای ایشان مطالبی گفت که حفظ کردند.

بشیر بن خصاصیه و عبدالله مرثد و حسان بن حوط هم همراه ایشان بودند و یکی از اعقاب حسان این بیت را سروده است:

من از فرزندان حسان بن حوط هستم و پدرم فرستاده تمام بنی بکر به حضور پیامبر (ص) است.^۱

گویند، عبدالله بن اسود بن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس هم همراه ایشان به حضور پیامبر آمد، او در منطقه یمامه ساکن بود و تمام اموال خود را که در یمامه داشت فروخت و هجرت کرد و پیش رسول خدا آمد در حالی که فقط یک جوال خرما

داشت و پیامبر (ص) برای او دعا فرمود که خداوند به مال او برکت دهد.

نمایندگان تَغْلِبْ

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَةَ، از یعقوب بن زید بن طَلْحَةَ نقل می‌کرد: * نمایندگان بنی تَغْلِبْ که شانزده مرد مسلمان و مسیحی بودند و مسیحیان بر خود صلیب زرین آویخته بودند و به حضور پیامبر آمدند و در خانه رَمَلَةَ دختر حارث فرود آمدند، رسول خدا با مسیحیان آنان صلح فرمود که بر آیین خود و اهل ذمه باشند مشروط بر اینکه فرزندان خود را به مسیحی بودن و ادان نکنند و به مسلمانان ایشان پاداش داد.

نمایندگان حَنِيفَةَ^۱

محمد بن عمر واقدی از ضَحَّاك بن عَثْمَان، از یزید بن رومان، همچنین علی بن محمد قرشی از قول کسی که اسناد حدیث او را نام می‌برد، نقل می‌کردند: * ده و چند نفر نمایندگان بنی حنیفة به حضور رسول خدا رسیدند که رَحَال بن عُنْفُوَة و سَلْمَى بن حَنْظَلَةَ سُحَيْمِي و طَلْقُ بن علی بن قیس و حُمْرَان بن جابر از خاندان بنی شَمِر و عَلِي بن سنان و اَقْعَس بن مَسْلَمَةَ و زید بن عمرو، و مُسَيْلَمَةَ بن حَبِيب بودند و سرپرستی ایشان را سَلْمَى بن حَنْظَلَةَ برعهده داشت، آنان را در خانه رَمَلَةَ دختر حارث منزل دادند و پذیرایی کردند و برای آنها چاشت و شام می‌آوردند گاه نان و گوشت، و گاه نان و شیر، گاه نان و روغن و گاهی خرما میان ایشان تقسیم می‌کردند.

آنان پس از چند روز در مسجد به حضور رسول خدا آمدند و سلام دادند و شهادت حق بر زبان آوردند، و مُسَيْلَمَةَ را کنار بارهای خود گذاشتند و چند روزی نزد پیامبر (ص) آمد و شد می‌کردند و رَحَال بن عُنْفُوَة از اُبَي بن کعب قرآن می‌آموخت و چون خواستند به سرزمین خود برگردند، پیامبر (ص) دستور فرمود به هریک از ایشان پنج وقیه پاداش دهند. گفتند: ای رسول خدا یکی از همراهان خود را کنار بارها و مرکبهای خود گذاشته‌ایم که آنها

۱. قبیله بزرگی که در یمامه زندگی می‌کردند و چون به نجد نزدیکتر بودند آنها را نجدی می‌شمردند. — م.

را نگه دارد. رسول خدا (ص) دستور فرمود به او هم همان اندازه پاداش دهند و فرمود: منزلت او از شما کمتر نیست هر چند برای حفظ بار و مرکبهایتان مانده باشد. چون این خبر را به مسیلمه دادند، گفت: مثل اینکه خودش می‌داند که فرمانروایی پس از او از من است. آنان به یمامة برگشتند و پیامبر (ص) ظرف آبی به آنها داد که در آن مقداری از آب باقی مانده از وضوی آن حضرت قرار داشت و فرمود: چون به سرزمین خود رسیدید معابد خود را ویران سازید و به جای آنها از این آب پاشید و همان‌جا مسجد بسازید و چنان کردند و آن ظرف در خاندان اَقْعَس بن مَسْلَمَة باقی ماند. طلق بن علی که اذان می‌گفت شروع به اذان گفتن کرد و چون راهب صومعه آن را شنید گفت این کلمه حق و دعوت حق است و گریخت و دیگر برنگشت.

بعد مسیلمه که خدایش لعنت کند مدعی پیامبری شد و رَحَال بن عُنْفُوَة هم گواهی داد که رسول خدا (ص) او را در پیامبری خود شریک ساخته است و مردم فریب خوردند و به او گرویدند.

نمایندگان ثیبیان

عفان بن مسلم از قول عبدالله بن حَسَّان که از خاندان بَلْعَنَبِر و از قبیله بنی کعب است، نقل می‌کرد: «صَفِيَّة وَ دُحَيْبَةُ دَخِرَانِ عُلَيْيَةَ» که هر دو مادر بزرگ عبدالله بن حسان بوده‌اند درباره قبیله دختر مخرمه که زن پدرشان بوده است و ضمناً مادر بزرگ مادری پدر عبدالله بوده است، چنین می‌گفته‌اند، که مخرمه همسر حبیب بن ازهر از قبیله بنی جناب بوده و چند دختر برای او زاییده است و در آغاز ظهور اسلام حبیب در گذشته است و دختران او را عمویشان اَثُوبُ بن ازهر از مخرمه گرفته و جدا کرده است. مخرمه به منظور رفتن به حضور پیامبر (ص) از دیار خود بیرون آمد، یکی از دخترکان که گوزپشت بود و بالا پوشی پشمی بر تن داشت و در عین حال هم می‌لرزید، گریه سر داد، مادر تصمیم گرفت او را با خود ببرد، همچنان که شتر نر خود را می‌رانند، ناگاه خرگوشی از پیش ایشان گریخت، دخترک آن را به فال نیک گرفت و گفت مهره بخت تو از مهره بخت اثوب بالاتر است. در این هنگام روباهی پیدا شد و دخترک باز هم فال نیک گرفت و برای روباه نام مستعاری گفت که عبدالله بن حسان آن را فراموش کرده بود و همان‌طور که به هنگام دیدن خرگوش گفته بود

سخن خود را تکرار کرد. در همان حال که شتر را می‌رانند، ناگاه شتر به زانو درآمد و به لرزه افتاد، دخترک گفت: سوگند به امانت که این سحر و جادوی اثوب است، چه باید کرد؟ گفت: لباس خود را وارونه بپوش به طوری که قسمت پشت آن در جلو قرار گیرد و جل و پلاس شتر را هم وارونه گردان. چنان کرد. گوید، چون این کار را کردیم شتر برپا خاست و پاهایش را گشود و بول کرد، و آن وقت لباسهای خود را به حال اول پوشیدیم و به راه افتادیم ناگاه دیدیم اثوب با شمشیر کشیده در تعقیب ماست، به خیمه باقی مانده از مسافرانی که وقتی شتر زانو زده بود آن را دیده بودم، پناه بردیم. قبیله می‌گوید: اثوب به من رسید و زبانه شمشیرش به موهای سرم گیر کرد و گفت ای بخت برگشته در مانده دختر برادرم را پس بده و من دخترک را پیش او انداختم که او را بر دوش خود گرفت و رفت.

قبیله می‌گوید، من پیش خواهر خود رفتم که در قبیله بنی شیبان عروس بود، و همچنان در جستجوی اشخاصی بودم که همراه آنان به حضور پیامبر (ص) بروم، در آن هنگام شبی شوهر خواهرم از مجلسی شبانه برگشت و در حالی که تصور می‌کردند من خوابم به خواهرم گفت: به جان پدرت سوگند که همسفر محترم و راستگویی برای قبیله پیدا کردم. خواهرم گفت: او کیست؟ گفت: حُرَیْث بن حَسَّان شیبانی که می‌خواهد فردا به عنوان نماینده بکر بن وائل به حضور رسول خدا برود. من که آنچه گفته بودند شنیده بودم، صبح زود بار و بنه خود را بر شتر نهادم و به جستجوی حریث بن حَسَّان برآمدم و او را که محلش از ما دور نبود پیدا کردم و از او خواستم همراهش باشم، گفت: بسیار خوب. شتران آنها همان جا بسته و آماده بودند و من همراه او که همسفری بسیار نجیب بود حرکت کردم و به مدینه آمدم. در آن موقع پیامبر (ص) می‌خواست با مردم نماز صبح بگزارد و هوا هنوز چندان روشن نشده بود و ستارگان در آسمان می‌درخشیدند و به واسطه تاریکی مردم نمی‌توانستند درست چهره یکدیگر را ببینند. من که هنوز پای‌بند همان سنتهای جاهلی بودم در صف مردان ایستادم، مردی که کنار من ایستاده بود، گفت: تو زنی یا مردی؟ گفت: زن هستم. گفت: نزدیک بود حواس مرا پرت کنی، برو پشت سر مردان و همراه زنها نماز بگزار. من متوجه شدم کنار حجره‌ها صفی از زنها تشکیل شده است که به هنگام ورود آن را ندیده بودم و میان ایشان ماندم تا آفتاب برآمد و هرگاه مردی خوش‌منظر و خوش‌لباس را می‌دیدم که از دیگران دارای سر و وضع ظاهری بهتری بود، به تصور اینکه او پیامبر است چشم به او می‌دوختم، ولی چون آفتاب کاملاً برآمد، مردی وارد شد و خطاب به پیامبر (ص) گفت:

سلام بر تو باد ای رسول خدا. و پیامبر فرمود: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. و در آن هنگام متوجه رسول خدا شدم که دو جامه ژنده که با زعفران رنگ شده ولی رنگ آن پریده بود بر تن داشت و چوبدستی‌یی از چوب معمولی خرما که پوست آن را کنده بودند و برگی هم نداشت، همراه آن حضرت بود و در حالی که زانوهایش را در بغل گرفته بود، نشسته بود. من همینکه متوجه رسول خدا شدم که چنان متواضعانه نشسته بود، از بیم به لرزه در آمدم. کسی که با پیامبر (ص) نشسته بود گفت: ای رسول خدا این زن بینوا می‌لرزد. پیامبر (ص) بدون اینکه به من که پشت سرش نشسته بودم بنگرد، فرمود: ای زن بینوا آرام بگیر و همینکه این سخن را فرمود خداوند تمام ترسی را که در دل من بود از میان برد.

در این هنگام همسفر و دوست من نخستین مردی بود که از میان نمایندگان پیش آمد و با پیامبر (ص) از طرف خود و قوم خود بیعت کرد و سپس گفت: ای رسول خدا برای ما در مورد زمینهای دهنا^۱ فرمانی بنویس که از بنی تمیم غیر از آنان که همسایه‌اند یا مسافر و رهگذرند از آن استفاده و به آن تجاوز نکنند.

قبیله می‌گوید: همینکه دیدم پیامبر (ص) دستور فرمود که فرمان به نام او نوشته شود، نتوانستم صبر کنم که آنجا وطن و خانه من هم بود و گفتم: ای رسول خدا منظور او تمام سرزمین دهنا نیست زیرا آنجا محل چرای شتران و گوسپندان مسلمانان است، وانگهی زنان و فرزندان بنی تمیم هم آنجا و اطراف آن سکونت دارند. پیامبر (ص) فرمود: ای غلام از نوشتن دست بکش این زن بینوا درست می‌گوید، مسلمان برادر مسلمان است آب و درخت و چراگاه از آن همه ایشان است و باید هریک به دیگری در مقابل فتنه‌انگیز کمکت و یاری کند.

حُرَیْث همینکه دید مانع نوشتن فرمان شدم دست بر دست کوفت و گفتم: داستان من و تو داستان آن ضرب‌المثل است که می‌گوید بزی با سم خویش برای کشتن خود کارد پیدا می‌کرد.^۲ من گفتم: به خدا سوگند تو در تاریکیها رهنمون و نسبت به همسفر خود بخشنده و نست به من عنیف و پارسا بودی تا آنکه به محضر رسول خدا آمدم اکنون هم مرا سرزنش مکن اگر می‌خواهم بهره و سهم خود را از سرزمین دهنا بگیرم همان‌طور که تو آن را برای

۱. دهنا، نام سرزمین بنی تمیم که دارای چراگاههای فراوان است، رکت: معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۱۵-م.

۲. این ضرب‌المثل در مجمع‌الامثال میدانی ذیل شماره ۱۰۲۰ آمده است (حتفها تحمل ضأن باظلافها) و خلاصه همین داستان را هم نقل می‌کند که حربث بن حسان در محضر پیامبر (ص) به کار برده است. -م.

خودت می خواهی. گفت: ای بدبخت تو چه بهره‌ی بی از دهنای داری؟ گفتم: آن جا محل نگهداری و چراگاه تنها شتر من هم هست، آیا تو می خواهی آن را فقط برای شتر همسران خودت بگیری؟ حریث گفت: اکنون که در حضور پیامبر (ص) مرا چنین ستودی من او را گواه می گیرم که تا هنگامی که زنده هستم با تو برادر خواهم بود. من گفتم: اکنون که تو این کار را شروع کردی من هم حق برادری تو را ضایع نخواهم کرد. پیامبر (ص) فرمود: اگر پسر این زن بخواهد حق خود را از زمینی جدا کند و استمداد بخواهد و از پشت در حجره - یعنی با واسطه - یاری بطلبد آیا باید او را سرزنش کرد؟ من گریستم و گفتم: به خدا سوگند ای رسول خدا او پسری خردمند و دوراندیش بود در روز جنگ ربنده همراه تو جنگ کرد و سپس رفت که از خیبر برای من خواربار بیاورد و دچار تب و نوبه آن سرزمین شد و درگذشت و زنه‌های خود را برای من باقی گذاشت.

پیامبر فرمود: سوگند به کس که جان محمد (ص) در دست اوست، اگر زن بینوایی نبودی خواسته‌ات را چنان که می خواهی برمی آوردم و فرمان را به نام تو می نوشتند.^۱ سپس فرمود: مگر ممکن است کسی از شما نسبت به دوست خود فقط تا هنگامی خوشرفتاری کند که منافع او را رعایت می کند و اگر در موردی نسبت به کسی که شایسته تر است حقی را گفت باید از خوشرفتاری برگشت؟ و فرمود: پروردگارا کارهای گذشته مرا به عنایت پذیر و از خطایش درگذر و نسبت به آنچه باقی مانده است مرا یاری فرمای، و سوگند به کسی که جان محمد (ص) در دست اوست باید چنان باشد که اگر کوچکترین شما و یکی از شما گریه کند دوستانش هم به گریه درآیند، ای بندگان خدا برادران خود را آزار ندهید.

آن گاه رسول خدا (ص) برای قبیله بر روی قطعه چرمی این فرمان را صادر فرمود:
برای قبیله و زنانی که دختران اویند، نباید هیچ گونه ستمی بر ایشان بشود و نباید آنها را مجبور به ازدواج کنند و باید هر مسلمان مؤمن ایشان را یاری دهد و بر آنهاست که همواره نیکوکار باشند و هرگز بدی نکنند.

محمد بن سعد عفان بن مسلم از عبدالله بن حسان، از حبان بن عامر نقل می کرد: * در مورد حَرْمَلَةَ بن عبدالله که پدر مادرش از قبیله کعب بَلْعَنَبَر بوده است، و همچنین از قول دو مادر بزرگ خود مادر پدر و مادر مادرش که صفیه و دحیبه دختران عُلَیْبَةَ بوده‌اند و حَرْمَلَةَ

۱. در سلسله اسناد این بخش (نمایندگان بنی شیبان) و در مطالب آن نوعی پیچیدگی و تعفید بود و آن طور که شاید و باید از عهده ترجمه بر نیامده‌ام و از خوانندگان محترم پوزش می طلبم. - م.

بن عبدالله پدر بزرگ آن دو بوده است نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند حرمله از سرزمین خود بیرون آمد و به حضور پیامبر رسید و مدتی توقف کرد تا رسول خدا او را به آداب آشنا ساخت و سپس بازگشت، حرمله می‌گفته است، خود را سرزنش کردم که از پیامبر (ص) باید بیش از این می‌آموختم و پیش آن حضرت رفتم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌فرمایی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کارهای پسندیده را انجام بده و از کارهای ناپسند اجتناب و پرهیز کن. من برگشتم و چون کنار شتر خود رسیدم دوباره باز آمدم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌دهی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کار پسندیده را انجام بده و از ناپسند پرهیز کن، چون از مجلسی برخاستی آنچه را که گوشت پسندید و هر کاری را که دوست می‌داری نسبت به تو انجام دهند انجام بده و آنچه را دوست نمی‌داری که برای تو بگویند چون برخاستی از آن پرهیز کن.

نمایندگان اهل یمن

نمایندگان طئی

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن سَبْرَة، از أَبُو عُمَیْر طائی و یتیم زُهْرَی از هشام بن محمد بن سائب کلبی، از عبادة طائی، از قول پیرمردان قبیله ایشان نقل می‌کرد که می‌گفتند: «پانزده نفر از نمایندگان قبیله طئی به حضور پیامبر (ص) آمدند که سرپرست و سالارشان زیدالخیبر بود، و او زیدالخیل بن مُهَلْهَل و از خاندان نَبْهَان است، و زَرَّ بن جابر بن سدوس بن اصمع نبهانی، و قَبِیْصَة بن اسود بن عامر از خاندان جَرْم طئی، و مالک بن عبدالله بن خَیْبَرِی از بنی معن، و قُعَیْن بن خُلَیْف بن جَدِیْلَة، و مردی از بنی بُولَان همراهشان بودند، ایشان هنگامی که وارد مدینه شدند پیامبر (ص) در مسجد بود، آنان مرکبهای خود را کنار مسجد بستند و سپس وارد مسجد شدند و نزدیک پیامبر آمدند، آن حضرت اسلام را به ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند و به هریک از ایشان پنج وقیه نقره جایزه داده شد و پیامبر (ص) به زیدالخیل دوازده و نیم وقیه نقره عطا فرمود، و پیامبر (ص) گفت: توصیف هر مردی از اعراب را که برای من کردند او را کمتر از آنچه گفته‌اند دیدم غیر از زیدالخیل که درباره او کمتر از آنچه که بود شنیده بودم، و حق مطلب را نگفته بودند. و پیامبر (ص) او را زیدالخیل نامگذار فرمود و قَیْد^۱ و سرزمینهای دیگری را به او واگذار فرمود و برای او فرمانی نوشته شد و همراه قوم خود برگشت و چون به جایی به نام قَرْدَة^۲

۱. قَیْد، نام جایی نزدیک سرزمینهای قبیله طئی و نام شهرکی میان کوفه و مکه. - م.

۲. قَرْدَة یا قَرْدَة نام آبی است و برای هر دو مورد، رک: معجم البلدان، ج ۶، ص ۴۰۸ و ۳۵۷. - م.

رسیدند، زید درگذشت، همسرش نامه‌یی را که رسول خدا برای او نوشته بودند برداشت و پاره کرد.

پیامبر (ص) علی بن ابی طالب علیه السلام را به فُلَس^۱ که نام بت و بتخانه قبیله طئی است گسیل داشت و دستور فرمود آن را ویران کند و به قبایل مشرکان حمله کند و غارت برد. علی (ع) همراه دو بیست سوار بیرون آمد و بر منطقه سکونت خاندان حاتم حمله کرد و دختر حاتم را هم به اسارت گرفت و او را به مدینه آوردند و با دیگر اسیران قبیله طئی به حضور پیامبر (ص) آورده شد.

در حدیثی که هشام بن محمد نقل می‌کند آمده است کسی که به خاندان حاتم حمله برده و دختر او را به اسیری گرفته است خالد بن ولید بوده است.

محمد بن سعد با اسناد نخستین می‌گوید که عَدِیّ بن حاتم از مقابل سواران پیامبر (ص) گریخت و خود را به شام رساند و همچنان بر آیین مسیح (ع) بود و میان مناطق سرزمینهای قوم خود رفت و آمد می‌کرد.

دختر حاتم در سایبانی کنار در مسجد مدینه سکونت داده شد و او زنی زیبا و زبان‌آور و گرانقدر بود، چون رسول خدا (ص) از آنجا عبور فرمود او به سوی آن حضرت رفت و گفت: پدرم مرده است و کسی که عهده‌دار هزینه زندگی من بوده گریخته است، بر من منت گزار و آزادم ساز که خدای بر تو منت گزارد. پیامبر فرمود: چه کسی عهده‌دار تو بوده است؟ گفت: عَدِیّ بن حاتم. فرمود: کسی که از خداوند و رسولش گریخته است؟

دختر حاتم می‌گوید، گروهی از قبیله قُضَاعَة از شام آمدند، رسول خدا (ص) دستور فرمود به من جامه و هزینه دادند و مرا با ایشان روانه کردند و من با ایشان بیرون آمدم و به شام و پیش عَدِیّ رفتم و به او گفتم تو ستمگر و قطع‌کننده پیوند خویشاوندی هستی خود و زن و فرزندان را از معرکه بیرون بردی و بقیه را به حال خود رها کردی، چند روزی پیش او ماند و سپس به برادر گفت چنین می‌بینم که به حضور رسول خدا (ص) بروی و عَدِیّ بیرون آمد و آهنگ رفتن به محضر رسول خدا (ص) کرد و چون به مدینه رسید پیامبر (ص) در مسجد بود، عَدِیّ پیش آمد و سلام کرد. فرمود: تو کیستی؟ گفت: عَدِیّ بن

۱. فُلَس یا فُلَس، نام بت و بتخانه‌یی است، رک: معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۹۴-۴۰۰.

حاتم، پیامبر (ص) او را به خانه برد و برای او تشکی انباشته از لیف خرما گسترد و فرمود: روی آن بنشین. رسول خدا (ص) خود روی زمین نشست و اسلام را بر او عرضه فرمود، عدی مسلمان شد و پیامبر (ص) او را مأمور جمع آوری زکات قومش کرد.

هشام بن محمد سائب از جمیل بن مرثد طائی، از گروهی از بنی معن، از قول پیرمردان ایشان نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: «عمرو بن مُسَبِّح بن کعب بن عمرو بن عَصْر بن غَنَم بن حارثة بن ثوب بن معن طایی هم که یکصد و پنجاه ساله بود به حضور پیامبر (ص) آمد و در مورد شکار سؤال کرد. فرمود: هر شکاری را که تیر تو از پا در آورد بخور و هر شکاری که پس از تیر خوردن گریخت و بعد مرد، رهایش کن و مخور. این عمرو بن مسَبِّح همان کسی است که از تیراندازان نام آور عرب بود و از امرؤالقیس بن حجر درباره‌اش گفته است: چه بسا تیراندازی از بنی ثعل که دو دست خود را از زره بیرون می‌آورد،^۱ - در تیراندازی چابک و بی‌پرواست.

نمایندگان تُجیب

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیْر، از ابوالحویرث نقل می‌کند: «نمایندگان تجیب در سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) آمدند، آنها سیزده مرد بودند و زکات اموال خود را هم که بر ایشان واجب شده بود همراه آورده بودند، پیامبر (ص) از دیدارشان شاد شد و فرمود خوش آمدید و آنها را جای خوبی فرود آوردند و به بلال دستور داد از ایشان نیکو پذیرایی شود و جوایز ایشان را بهتر پردازد و بلال به آنها بیشتر از آنچه به نمایندگان دیگر جایزه داده می‌شد، جایزه داد. پیامبر (ص) پرسید: آیا کسی از شما باقی مانده است که جایزه نگرفته باشد؟ گفتند: آری نوجوانی که از همه کوچکتر است و او را کنار بارهای خود گذاشته‌ایم. فرمود: او را پیش ما بفرستید. نوجوان پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: من هم یکی از افراد همین گروه‌ام که هم‌اکنون حضور شما بودند و حوایج ایشان را برآوردی، لطفاً حاجت مرا هم برآور. پیامبر (ص) فرمود: حاجت تو چیست؟ گفت: از خداوند بخواه که مرا بیامرزد و رحمت فرماید و بی‌نیازی مرا در دلم قرار دهد. پیامبر عرض

کرد: پروردگارا او را بیمارز و رحمت فرمای و دلش را بی نیاز گردان، و دستور فرمود جایزه او را هم به اندازه دیگران پرداختند. و ایشان همگی به سرزمین خود برگشتند، آنان در مراسم حج سال دهم هجرت در مینى به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت از ایشان درباره آن نوجوان سؤال فرمود گفتند: هیچ کس را چون او ندیده ایم که به هرچه خداوند روزیش دهد قانع و خشنود باشد. فرمود: امیدوارم همه ما در این حالت بمیریم.

نمایندگان خولان

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می کرد: * ده نفر به نمایندگی از قبیله خولان در شعبان سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما به خدا و رسولش مؤمن و گواهیم و از طرف افراد دیگر قوم خود هم هستیم و برای رسیدن به حضور تو بر پهلوی شتران بسیار تازیانه زده ایم - کنایه از اینکه راهی بسیار پیموده ایم. پیامبر (ص) پرسید: عمّ آنس^۱ در چه حال است؟ و این نام بت و بتخانه ایشان بود. گفتند: مانند بیماران گرفتار به جرب و گر در بدترین حال است، خداوند متعال به عوض آن احکام و دستورهایی را که تو آورده ای به ما عنایت فرموده است و همینکه به آنجا برگردیم ویرانش خواهیم کرد. آن گاه درباره مسائلی از امور دینی خود پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود و دستور داد کسی مأمور باشد به آنان قرآن و احکام را بیاموزد، و آنها را در خانه زَمَلَة دختر حارث فرود آوردند و دستور به پذیرایی از ایشان داده شد. پس از چند روزی برای خداحافظی و بدرود به حضور پیامبر آمدند، دستور داد به هریک از ایشان دوازده و نیم وقیه پاداش دهند و پیش قوم خود برگشتند و پیش از آنکه بارهای خود را بگشایند، عمّ آنس را ویران کردند و آنچه را رسول خدا بر ایشان حرام فرموده بود، حرام می دانستند و آنچه را حلال فرموده بود، حلال می دانستند.

۱. نام این بت در ص ۴۳ کتاب الاصنام به صورت عَثَیاس ضبط شده است، مردم خولان قسمتی از محصول کشاورزی و دامهای خود را به او اختصاص می داده اند. - م.

نمایندگان جُفَیّی

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از ابوبکر بن قیس جُفَیّی نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: «قبیله جُفَیّی در دوره جاهلی خوردن قلب را حرام می‌دانسته‌اند - دل گوسپند و دیگر دامهایی را که می‌کشته‌اند نمی‌خورده‌اند -، دو نفر از ایشان قَیس بن سَلَمَة بن شَراحیّل که از بنی مُرّان بن جُفَیّی بود و سَلَمَة بن یزید بن مِشجَعَة بن مُجمَع به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند، آن دو برادر مادری بودند و مادرشان مَلِیکَة دختر حُلُو بن مالک و از خاندان بنی حریم بن جُفَیّی بود.

پیامبر به آن دو گفت: شنیده‌ام که شما قلب نمی‌خورید؟ گفتند: آری، فرمود: اسلام شما کامل نمی‌شود مگر به خوردن قلب و دستور فرمود برای آن دو دلی را بریان کردند و آوردند و آن را به دست سلمه بن یزید داد، سلمه همینکه آن را به دست گرفت دستش لرزید. پیامبر فرمود: آن را بخور و خورد و این بیت را خواند: با توجه به اینکه آن را از روی اکراه می‌خورم و همینکه سر انگشتان من به آن رسید لرزید.^۱ گوید، پیامبر (ص) دستور فرمود نامه‌یی برای قیس بن سلمه نوشته شود که چنین بود:

«فرمانی از محمد (ص) رسول خدا برای قیس بن سلمه بن شراحیّل، من تو را بر قبایل مران و حریم و کلاب و وابستگان آنان گماشتم، بر آنانی که نماز برپا دارند و زکات و صدقه پردازند و مال خود را پاکیزه و حلال کنند.»

گوید، قبیله کلاب از خاندانهای بزرگ اُود و زُبَید و جَزْء بن سعدالعشیره و زیدالله بن سعد و عائذالله بن سعد و بنی صَلَاءَة که از بنی حارث بن کعب بودند تشکیل شده بود. گوید، آن‌گاه آن دو نفر به رسول خدا گفتند: مادر ما مَلِیکَة دختر حُلُو بردگان را آزاد می‌کرد و به بینوایان خوراک می‌داد و بر درویشان مهربانی می‌کرد ولی دخترکی از فرزندان خود را زنده به گور کرد اینک که مرده است حال او چگونه است؟ پیامبر فرمود: خودش و دخترک در آتشند. آن دو خشمگین شدند و برخاستند، پیامبر فرمود: پیش من بیایید و چون

آمدند فرمود مادر من هم با مادر شماست.^۱ آن دو رفتند و می‌گفتند مردی که به ما گوشت دل را خوراند و می‌پندارد که مادرمان در آتش است شایسته پیروی کردن نیست. میان راه به مردی از اصحاب رسول خدا برخوردند که شتری از شتران زکات همراهش بود، بر او حمله بردند و بستندش و شتر را برای خود گرفتند و بردند و چون این خبر به رسول خدا رسید آن دو را لعنت کرد و گفت خداوند قبایل رِغْل و ذِکْوَان و عُصَيَّة و لَحْيَان و دو پسر مُلَيْکَة و حریم و مران را از رحمت خود دور بدارد.

هشام بن محمد از ولید بن عبدالله جعفی، از پدرش، از قول پیرمردان قبیله‌شان نقل می‌کرد: «ابوسبرة که یزید بن مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مران بن جعفی است همراه دو پسرش سبرة و عزیز به حضور رسول خدا آمدند، پیامبر (ص) به عزیز فرمود: نام تو چیست؟ گفت: عزیز. فرمود هیچ‌کس غیر از خدا عزیز نیست نام تو از این پس عبدالرحمن است. ایشان مسلمان شدند. ابوسبرة گفت: ای رسول خدا پشت دست من زخمی و دملی است که مانع از به دست گرفتن لگام شتر است. پیامبر (ص) چوبه‌یی خواستند و با آن روی زخم کشیدند و همان دم از میان رفت و بهبود یافت. رسول خدا برای او و دو پسرش دعا فرمود، ابوسبرة درخواست کرد که رودخانه و مسیلی که در یمن و سرزمینهای ایشان بود در اختیار او گذاشته شود و این تقاضا پذیرفته شد و نام آن مسیل حردان^۲ بود، عبدالرحمن پدر خیشمه است.

نمایندگان صداء

واقدی از قول پیرمردی از قبیله بَلْمُصْطَلَقْ از قول پدرش نقل می‌کرد: «رسول خدا (ص) هنگامی که از جِعْرَانَة در سال هشتم بازگشت، قیس بن سعد بن عبادة را به یمن گسیل فرمود و دستور داد تا در سرزمینهای قبیله صداء پیشروی کند. قیس همراه چهارصد نفر در منطقه قناة اردو زد، مردی از صداء آمد و از مأموریت ایشان پرسید و چون دانست شتابان به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت من به نمایندگی از طرف قوم خود آمده‌ام، دستور فرمای این لشکر

۱. این مطلب با روایات فراوانی که در منابع شیعیه و سنی در مورد اسلام آمده رضی الله تعالی عنها یا حنفی بودن او آمده است مغایرت دارد، رکن: شرح مواهب، ج ۱، ص ۱۹۹-م.

۲. حردان، بر وزن عثمان به معنی مسیل و رودی که میان دو دره باشد است، -م.

برگردد و من برعهده می‌گیرم که قوم خود را به حضور آورم و مسلمان شوند. پیامبر (ص) چنان کرد. اندکی بعد پانزده نفر از ایشان به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند و به سرزمین خود برگشتند و اسلام میان ایشان آشکار شد و صد نفر از ایشان در حَجَّةِ الْوَدَاع همراه پیامبر (ص) بودند.

واقدی از قول ثوری، از عبدالرحمن بن زیاد بن أنعم، از زیاد بن نُعَیم، از زیاد بن حارث صُدائی نقل می‌کرد که می‌گفته است: * به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم: به من خبر رسیده است که لشکری به سوی قوم من گسیل فرموده‌ای، لشکر را برگردان و من متعهد می‌شوم قوم خود را مسلمان کنم، و پیامبر (ص) آن لشکر را برگرداند، و قوم من به حضور آن حضرت آمدند و پیامبر فرمود: تو میان قوم خود محترم هستی و گوش به فرمان تو هستی. گفتم: این از الطاف الهی و رسول خداست.

گوید، زیاد بن حارث صُدائی همان کسی است که در یکی از سفرها، پیامبر (ص) دستور فرمود اذان بگوید و او اذان گفت، سپس بلال آمد که اقامه بگوید. پیامبر فرمود: این برادر صُدائی اذان گفت و هر کس اذان بگوید خودش اقامه هم می‌گوید.

نمایندگان مُراد

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیر، از محمد بن عُمارة بن خُزَیمَة بن ثابت نقل می‌کرد که می‌گفته است: * فَرَوَة بن مُسَیْک مرادی در حالی که از دستگاه پادشاهان کِنْدَة خود را کنار کشیده و پیروی رسول خدا را برگزیده بود، به مدینه آمد و به حضور رسول خدا رسید و در خانه سعد بن عُبادة منزل کرد و به آموختن قرآن و احکام و شرایع اسلامی همت گماشت. پیامبر (ص) دوازده وقیه و نیم (پانصد درهم) جایزه به او عطا فرمود و شتری راهوار و حله‌یی بافت عُمان به او بخشید و او را بر قبایل مراد و زُبَید و مَدَجِج گماشت و خالد بن سعید بن عاص را همراه او به عنوان کارگزار زکات و صدقات روانه فرمود و برایش فرمانی صادر کرد که شامل احکام مربوط به زکات بود. خالد بن سعید همچنان تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) کارگزار صدقات بود.

نمایندگان زُبَید

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیر، از محمد بن عُمارة بن خُزَیمَة بن ثابت نقل می‌کرد * عمرو بن مَعْدی کِرَب زُبَیدی همراه ده نفر از قبیله زُبَید به مدینه آمد و پرسید: از بنی عمرو بن عامر چه کسی در این شهر سرور و سالار است؟ گفتند: سعد بن عُبادة. عمرو بن مَعْدی کِرَب شتر خود را حرکت داد و بر در خانه سعد بن عُبادة فرود آمد، سعد بیرون آمد و خیرمقدم گفت و بارهای او را باز کردند و او را گرامی داشت، سپس او را به حضور رسول خدا برد. عمرو بن مَعْدی کِرَب و همراهانش مسلمان شدند و چند روزی ماندند. پیامبر (ص) به او جایزه داد و او به سرزمین خود برگشت و همراه قوم خود در حالی که همه مسلمان بودند زندگی می‌کرد. چون پیامبر (ص) رحلت فرمود او نخست مرتد شد و سپس به اسلام بازگشت و در جنگ قادسیه و دیگر جنگها شرکت کرد و متحمل زحمات زیادی شد.

نمایندگان کِنْدَة

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهَیری نقل می‌کرد * اَشْعَثُ بن قَیس کنندی همراه ده و چند نفر از قبیله کِنْدَة به مدینه آمدند و بر پیامبر (ص) وارد شدند و آن حضرت در مسجد بود، آنان زلف و کاکلهای خود را بلند گذاشته و چشمها را سرمه کشیده بودند و جبهه‌های حریر سیاه حاشیه‌دار پوشیده و دیباهای زربفت که جقه‌های زرین داشت بر تن کرده بودند. پیامبر (ص) فرمود: مگر شما مسلمان نشده‌اید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس اینها چیست که بر تن کرده‌اید، این جامه‌ها را بیرون آورید و چنان کردند. چون خواستند به سرزمین خود برگردند و به هریک از ایشان ده وقیه و به اشعث بن قیس دوازده وقیه جایزه عطا فرمود.

نمایندگان صدیف^۱

محمد بن عمر واقدی از عمر بن یحیی بن سهل بن ابو حثمة، از شَرَحِبیل بن عبدالعزیز صدافی، از قول پدرانش نقل می‌کرد می‌گفتند: * نمایندگان ما که ده و چند نفر بودند در حالی که ازار و رداء پوشیده و بر شتران جوان سوار بودند به مدینه آمدند و با رسول خدا (ص) در فاصله میان خانه و منبر آن حضرت برخوردند، بدون اینکه سلام بدهند نشستند. پیامبر فرمود: آیا شما مسلمانید؟ گفتند: آری. فرمود: چرا سلام نکردید؟ ایشان پیا خاستند و گفتند: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ ایها النَّبِیُّ و رحمة الله، فرمود: سلام بر شما باد، بنشینید و ایشان نشستند و از پیامبر (ص) درباره وقت نمازها سوالاتی کردند و رسول خدا پاسخ فرمود.

نمایندگان خُشَین

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن صالح، از مِحْجَن بن وَهَب نقل می‌کرد: * ابو ثعلبة خُشَینی به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت عازم خیبر بود، ابو ثعلبه همراه پیامبر رفت و در جنگ خیبر شرکت کرد، پس از آن هم هفت نفر از قبیله خُشَین آمدند و در خانه ابو ثعلبه منزل کردند و مسلمان شدند و بیعت کردند و پیش قوم خود بازگشتند.

نمایندگان سعد هُدَیم^۲

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از ابو عمیر طائی، از ابونعمان، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * من همراه تنی چند از قوم خود برای دیدار رسول خدا (ص) رفتیم و ناحیه‌یی از مدینه فرود آمدیم و سپس برای رفتن به مسجد حرکت کردیم، دیدیم پیامبر (ص) مشغول نماز گزاردن بر جنازه‌یی است، چون نماز تمام شد، فرمود: شما کیستید؟ گفتیم: از قبیله بنی سعد هُدَیم هستیم و اسلام آوردیم و بیعت کردیم و

۱. صدف، با آنکه به کسر دال است در نسبت دال را مفتوح تلفظ می‌کنند، از قبایل حضرموت است. -م.

۲. هُدَیم، برده‌یی سیاه بود و ایشان در واقع اعقاب سعد بن زیدند. -م.

کنار بار و مرکوبهای خود برگشتیم. دستور فرمود ما را در جایی فرود آوردند و پذیرایی کردند، سه روز ماندیم و برای بدرود به حضورش رسیدیم فرمود: یکی را بر خود امیر کنید، و به بلال دستور فرمود تا به هریک از ما چند وقیه نقره پاداش داد و پیش قوم خود برگشتیم و خداوند اسلام را به ایشان روزی فرمود.

نمایندگان بَلِیِّ^۱

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سَبْرَةَ، از موسی بن سَعْد که از وابستگان بنی مخزوم است، از رُوَیْنِعِ بن ثابت بَلَوِیِّ نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نمایندگان قوم من در ماه ربیع‌الاول سال نهم آمدند و ایشان را در خانه‌ام که در محله بنی جدیله بود، منزل دادم و سپس با آنها برای رفتن به حضور پیامبر (ص) بیرون آمدیم و آن حضرت پس از نماز صبح همراه یاران خود در مسجد نشسته بود، ابوضَّباب که سالخورده‌ترین ایشان بود، پیش رفت و مقابل پیامبر (ص) نشست و گفتگو کرد و همگی مسلمان شدند و از رسول خدا در مورد ضیافت و امور دینی پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود. من آنها را به خانه خود برگرداندم، ناگاه دیدم رسول خدا (ص) شخصاً مقداری خرما آورد و فرمود از این خرما برای پذیرایی ایشان استفاده کن. گوید، آنها از آن خرما و خرماهای دیگر می‌خوردند و سه روز ماندند و سپس برای بدرود کردن با پیامبر (ص) به حضورش رفتند. مقرر فرمود به ایشان هم همان اندازه که به نمایندگان قبایل دیگر پاداش داده شده است، پاداش داده شود و سپس به سرزمینهای خود برگشتند.

نمایندگان بَهْرَاءِ^۲

محمد بن عمر واقدی از موسی بن یعقوب زَمْعِیِّ، از عمه خود و او از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کرد که می‌گفته است از مادر خود ضَبَاعَةَ دختر زیبر بن عبدالمطلب شنیدم که می‌گفت: * از قبیله بَهْرَاءِ یمن سیزده مرد به نمایندگی آمدند و شتران خود را تا در منزل مقداد

۱. بَلِیِّ بر وزن رضی نام قبیله‌یی که اعقاب بلی بن عمرو بن الحاف بن قُضَاعَه‌اند. - م.

۲. بَهْرَاءِ، به صورت ممدود نام پسر عمرو و برادر بَلِیِّ بن عمرو و نسبت به آن بهرائی است. - م.

بن عمرو در محله بنی جدیله از پی می کشیدند. مقدار از خانه بیرون آمد و به ایشان خوشامد گفت و آنان را در حجره‌یی از حجره‌های منزل جاداد و سپس به حضور پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند و احکام را آموختند و چند روزی ماندند، سپس برای تودیع به حضور رسول خدا آمدند، دستور فرمود جوایزشان پرداخت شود و به سرزمین خود برگشتند.

نمایندگان عُدرة

محمد بن عمر واقدی از اسحاق بن عبدالله بن نسطاس، از ابو عمرو بن خُرَیث عُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است: * میان نوشته‌های پدران خود چنین خوانده‌ام که گفته‌اند در ماه صفر سال نهم هجرت نمایندگان قبیله ما که دوازده نفر بودند، به حضور پیامبر (ص) آمدند، حمزة بن نعمان عُدَری و سلیم و سعد پسران مالک و مالک بن ابی‌ریاح همراهشان بودند و در خانه رَمَلَة دختر حارث که از بنی‌نجار است، منزل گرفتند. سپس به حضور پیامبر آمدند و به آیین جاهلی سلام دادند و گفتند: ما از لحاظ نسب برادران مادری قصی بن کلاب هستیم و ما بودیم که قبیله خزاعه و بنی‌بکر را از مکه بیرون راندیم و برای ما با شما خویشاوندی است. پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید شما را نمی‌شناختم ولی چه چیزی مانع از این شد که به روش مسلمانان سلام دهید؟ گفتند: ما در طلب اسلام برای خود و قوم خود آمده‌ایم و پرسشهایی کردند که مربوط به امور دینی بود و پیامبر پاسخ ایشان را داد، و همگی مسلمان شدند و پیامبر (ص) دستور فرمود به ایشان هم همان‌طور که به دیگر نمایندگان جایزه داده می‌شد، جایزه دادند و به یکی از ایشان هم حله‌یی پوشاندند. چند روزی ماندند و سپس پیش خویشاوندان خود برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب از شرقی بن قُطَیْمی، از مُدَلِج بن مقداد بن زَمَلْ عُدَری و ابو زُفَر کَلْبِی برایم نقل کردند * زَمَلْ بن عمرو عُدَری به حضور پیامبر (ص) آمد و خبری را که از درون بت خود شنیده بود برای پیامبر نقل کرد. فرمود: آوای یکی از مؤمنان جن بوده است. زمل مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او پرچمی بست تا سالار قومش باشد، او بعدها در جنگ صفین همراه معاویه بود و در مَرَج^۱ هم شرکت کرد و کشته شد.

۱. مرج، نام مرزغزاری نزدیک غوطه دمشق است. - م.

زَمِيلُ هنگامی که به حضور پیامبر (ص) آمد این ابیات را سرود:

ای رسول خدا، ناچه خود را با سرعت تاختم و او را بر سرزمینهای سخت و شنزارها و تپه‌های شنی راندم به امید آنکه بهترین مردم را یاری استواری دهم و ریسمانی از ریسمانهای محبت تو بر عهد خود ببندم، گواهی می‌دهم که فقط خدای یگانه معبود است و چیزی جز او نیست و تا هنگامی که پای من یارای کشیدن کفشم را داشته باشد برای او متدین خواهم بود.^۱

نمایندگان سلامان^۲

محمد بن عمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحمثه می‌گوید: * در کتابهای پدرم دیده‌ام که حبیب بن عمرو سلامانی نقل می‌کرده است که ما هفت نفر بودیم و به نمایندگی از طرف سلامان به حضور پیامبر (ص) آمدیم و آن حضرت را خارج از مسجد دیدیم که برای تشییع جنازه‌ی می‌رفت، گفتیم: ای رسول خدا سلام بر تو باد. فرمود: سلام بر شما باد شما کیستید؟ گفتیم: از قبیله سلامانیم و آمده‌ایم مسلمان شویم و از سوی خود و قوم خود بیعت کنیم. پیامبر (ص) به غلام خود ثوبان^۳ دستور داد که ما را همان‌جا که دیگر نمایندگان را منزل می‌دادند، منزل دهد، و چون پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد میان منبر و خانه خود نشست و ما پیش رفتیم و از ایشان در مورد نماز و شرایع اسلامی و برخی از تعویذها پرسیدیم و مسلمان شدیم و به هریک از ما پنج و قیه پاداش داد و به سرزمین خود بازگشتیم و این موضوع در شوال سال دهم بود.

أَكَلَفْنَا حَرْبًا وَ قَوْرًا مِنَ الرَّمْلِ
وَاعْفُدْ حَبْلًا مِنْ جِبَالِكَ فِي خَلْقِ
أَدِينُ لَهُ مَا أَنْقَلْتُ قَدِيمِي نَعْلِي

إِلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ أَغْنَيْتُ نَفْسَهَا
لَأَنْصُرَ خَيْرَ النَّاسِ نَصْرًا مُؤَزَّرًا
وَ أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ لَا شَيْءَ عِزَّةَ

۱. سلامان، نام خاندانی بزرگ از قبیله قُضَاعَة است. - م.

۲. نام یکی از خدمتگزاران رسول خدا که برده بود و پیامبر (ص) او را خریده و آزاد فرمود. - م.

نمایندگان جُهینة

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابو عبدالرحمن مدنی نقل می‌کرد * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، عبدالعزی بن بدر بن زید بن معاویه جُهینی که از خاندان بنی رَبَّعة بن رَشْدان بن قیس بن جُهینة است همراه برادر مادری خود که پسرعمویش بود و ابورؤعة نام داشت به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا (ص) به عبدالعزی فرمود از این پس تو عبدالله هستی و به ابورؤعة فرمود ان شاءالله دشمن را خواهی ترساند، سپس پرسید: از کدام خانواده‌اید؟ گفتند: فرزندان غَیان هستیم. فرمود: شما فرزندان رَشْدان هستید. نام صحرای ایشان را هم که غوی بود به رُشد تغییر داد و درباره دو کوه منطقه که به نام اشعر و اجرد بودند فرمود آن دو از کوههای بهشتند که فتنه‌یی در آنها صورت نمی‌گیرد، روز فتح مکه هم به عبدالله بن بدر پرچم را سپرد و مسجد ایشان را هم در مدینه مشخص فرمود و آن نخستین مسجدی بود که در مدینه مشخص و پی‌ریزی شد.

هشام بن محمد از خالد بن سعید، از قول مردی از خاندان بنی دهمان، از قول پدرش که از اصحاب پیامبر (ص) بود نقل می‌کرد که عمرو بن مَرَّة جُهینی می‌گفته است * بتی داشتیم که آن را سخت تعظیم می‌کردیم و من پرده‌دارش بودم و همینکه شنیدم رسول خدا مبعوث شده و به مدینه آمده است آن را شکستم و بیرون آمدم و در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدم و مسلمان شدم و شهادت حق گفتم و به آنچه از حلال و حرام آورده بود ایمان آوردم و این اشعار را سرودم:

گواهی می‌دهم که خداوند حق است و من نخستین کسی هستم که خدایان سنگی را رها کردم، دامن همت بر کمر بستم و هجرت کردم و با پیمودن راههای سخت و ریگزار به سوی تو آمدم، تا در صحبت بهترین مردم از لحاظ خود و پدرانش باشم کسی که فرستاده خداوند مردم است و منزلت او از کهکشان هم فراتر است.^۱

لِإِلَهَةِ الْأَخْجَارِ أَوْلُ نَارِكِ
إِلَيْكَ أَجُوبُ الْوَعْتِ بَعْدَ الدَّكَاكِ
رَسُولٌ مِّلَيْكَ الثَّابِرُ فَوْقَ الْحَبَائِكِ

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللَّهَ حَقٌّ وَ إِنِّي
وَ شَعَرْتُ عَنْ سَاقِي الْإِزَارِ مُهَاجِرًا
لِأَصْحَابِ خَيْرِ النَّاسِ نَفْسًا وَ وَالِدًا

گوید، سپس رسول خدا (ص) او را به سوی قومش فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کند، همگی دعوت او را پذیرفتند جز یک تن که دعوتش را نپذیرفت و پاسخی درشت داد و عمرو بن مره او را نفرین کرد دهانش کج شد و قادر به صحبت کردن نبود بعد هم کور و نیازمند شد.

نمایندگان کلب

هشام بن محمد بن سائب کلبی از حارث بن عمرو کلبی، از عمویش عُمارة بن جَزء، از مردی از خاندان بنی ماویة که از قبیله کلب است، و ابولیلی بن عطیه کلبی از عمویش، هر دو برایم نقل کردند: * عَبْدُ عَمْرُو بْنِ جَبَلَةَ بْنِ وَاثِلِ بْنِ جُلَاحِ كَلْبِي مَيِّ كَفْتَهُ اسْتِ مَن وَ عَاصِمُ كَهْ مَرْدِي از خاندان بنی رَقَاش و از بنی عامر بود بیرون آمدیم و به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و اسلام را بر ما عرضه فرمود و مسلمان شدیم. فرمود: مَن رَسولِ اُمِّي راسِتْگويِ پاكَ نِهَادِم، وای و صد وای بر آن کس که مرا تکذیب کند و از من روی گرداند و با من جنگ کند و خیر و تمام خیر برای کسی است که مرا پناه و یاری دهد و به من ایمان آورد و گفتارم را تصدیق کند و همراه من جهاد کند. گفتیم: ما به تو ایمان می آوریم و گفتارت را تصدیق می کنیم، و ایمان آوردیم. عبد عمرو در این مورد این اشعار را سرود:

چون رسول خدا برای هدایت آمد دعوتش را پذیرا شدم، و پس از انکار وجود خدا، اکنون به او پناه می برم، لذتهای چوبه های قمار را بدرود گفتم و دیدم مایه تباهی عمر من و فراخواندن به لهو و لعب است، اینک به خدای بلند مرتبه ایمان آوردم و تا هنگامی که زنده باشم بتها را ناشایسته می دانم.^۱

هشام بن محمد از ابن ابی صالح که مردی از بنی کنانه است، از رَبِيعَةَ بْنِ اِبْرَاهِيمِ دَمَشْقِي نقل می کرد: * حَارِثَةُ بْنُ قَطْنُ بْنُ زَائِرِ بْنِ حِصْنِ بْنِ كَعْبِ بْنِ عَلِيْمِ كَلْبِي، وَ حَمَلُ بْنُ سَعْدَانَةَ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ مُعَقَّلِ بْنِ كَعْبِ بْنِ عَلِيْمِ بِهِ حَضُورِ رَسولِ خِدا آمَدَنَد وَ مَسْلِمَان شَدَنَد.

وَأَصْبَحْتُ بَعْدَ الْجَحْدِ بِاللَّهِ أَوْجِرًا
بِهَاتِدْ كَأَعْمَرِي وَلِلَّهِ صَوْرًا
وَ أَصْبَحْتُ لِلْأَوْثَانِ مَا عَشْتُ مُنْكَرًا

أَجَبْتُ رَسولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَى
وَ وَدَعْتُ لَذَاتِ الفَسَادِ وَ قَدْ أُرِي
وَ آمَنْتُ بِاللَّهِ العَلِيِّ مَكَانَهُ

پیامبر (ص) برای حَمَلِ پرچمی بست و بعدها با همین پرچم در جنگ صفین همراه معاویه شرکت کرد، و برای حارثه بن قَطَن فرمانی صادر فرمود که در آن چنین آمده بود:

این پیمان نامه‌ی است از سوی محمد (ص) رسول خدا برای اهل دَوْمَةَ الْجَنْدَل و ساکنان اطراف آن از قبایل کلب که همراه حارثه بن قَطَن فرستاده می‌شود، نخلستانهای دیم که نیازی به آبیاری ندارد از ماست و درختان کهن که نیازمند به آبیاری و در محدوده شما قرار دارد از شماست، محصولی که از آب دیم یا رودخانه سیراب می‌شود یک‌دهمش باید به عنوان زکات پرداخته شود و محصول آبی که با آب کشیدن از چاه سیراب می‌شود یک‌بیستم از آن زکات است، لازم نیست دامهای شما به هنگام زکات در یک نقطه جمع شود و شتران زکات داده شما ضمیمه آن نخواهد بود، نماز را اول وقت بپا دارید و زکات را به حق و به‌طور کامل بپردازید، منعی برای شما نخواهد بود که در هر جا بخواهید کشاورزی کنید و از کالاهای شما یک‌دهم گرفته نخواهد شد، برعهده شماست که این عهد و پیمان را رعایت کنید و برعهده ماست که برای شما خیرخواهی و وفای به عهد کنیم و ذمه خدا و رسولش را مراعات کنیم، خداوند و مسلمانان حاضر گواه این پیمانند.^۱

نمایندگان جزم

هشام بن محمد بن سائب از سَعْدِ بْنِ مَرَّةِ جَرْمِی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * دو مرد از قبیله ما که نام یکی أَصْقَعُ بْنُ شَرِیحِ بْنِ صَرِیمِ بْنِ عَمْرِو بْنِ رِیَاحِ بْنِ عَوْفِ بْنِ عُمَیْرَةَ بْنِ هَوْنِ بْنِ أَعْجَبِ بْنِ قُدَامَةَ بْنِ جَرْمِ بْنِ رِیَاحِ بْنِ حُلْوَانَ بْنِ عَمْرَانَ بْنِ الْحَافِ بْنِ قُضَاعَةَ است و دیگری هُوذَةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ یزیدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ رِیَاحِ است، به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) برای ایشان عهدنامه‌ی صادر فرمود. گوید، کسی از جرمی‌ها شعری را برایم خواند که آن را عامر بن عَصْمَةَ بْنِ شَرِیحِ که همان أَصْقَعُ باشد سروده است:

ابو شریح نیکوکار که جوانمرد جوانمردان و پرداخت‌کننده غرامتها بود عموی من است، هنگامی که فرمانروایان با ما نبرد می‌کردند او فرمانده و پناه قبیله جرم بود، و هنگامی که احمد (ص) از تهامه ایشان را به اسلام فراخواند او پیش از همگان آن را پذیرفت، به

۱. قبلاً هم تذکر دادم که بدون نقد و بررسی کامل این مطالب نباید آنها را ملاک صدور احکام فقهی دانست. - م.

پیامبر (ص) پاسخ مثبت داد و رسول هم پشتیبان او بود و او را بر هر دو قبیله قدامه مهتر و سالار قرار داد.^۱

یزید بن هارون از مسعز بن حبیب، از عمرو بن سلمة بن قیس جرمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: « پدرش و تنی چند از قوم او هنگامی که مردم مسلمان شدند به حضور پیامبر (ص) رفتند و قرآن آموختند و حوایج خود را بر آوردند و به پیامبر گفتند: چه کسی برای ما پیشنهادی کند و نماز بگزارد؟ فرمود: هر کس از شما که بیشتر قرآن می‌داند و بیشتر آن را حفظ دارد بر شما پیشنهاد باشد. گوید، چون پیش قوم برگشتند هیچ کس را در جمع و حفظ قرآن چون من ندیدند و من نوجوانی بودم که عبای کوچکی بر دوش می‌افکندم و مرا جلو می‌انداختند و برای ایشان پیشنهادی می‌کردم، از آن روز تا کنون در همه نمازهای جماعت قبیله جرم من پیشنهاد بوده و هستم. یزید می‌گوید، مسعز می‌گفت: نمازهای میت را هم او می‌گزارد و تا هنگام مرگ همچنان عهده‌دار این کار بود.

عارف بن فضل از حماد بن زید، از ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است: « عمرو بن سلمه جرمی برایم نقل کرد که ما کنار آبی زندگی می‌کردیم و محل عبور و مرور مردم بود و ما از مردم می‌پرسیدیم این موضوع تازه چیست؟ می‌گفتند: مردی ظهور کرده و مدعی است که پیامبر است و خداوند او را فرستاده و چنین و چنان به او وحی کرده است. و آیات قرآن را برای ما می‌خواندند و من آنچه از قرآن می‌شنیدم حفظ می‌کردم و سینه من آکنده از قرآن شد و مقدار زیادی از حفظ شدم، مردم هم منتظر بودند که اگر مکه فتح شود، مسلمان شوند و می‌گفتند منتظر بمانید اگر بر قریش پیروز شود بدون تردید پیامبر و راستگوست. و چون خبر فتح مکه قطعی شد همه اقوام به اسلام روی آوردند، پدر من هم برای اظهار اسلام قبیله ما به مدینه رفت و مدتی در محضر پیامبر (ص) بود و برگشت. چون نزدیک رسید به استقبالش رفتیم، و همینکه او را دیدم گفتم: به خدا سوگند از پیش پیامبر خدا که به حق و راستی فرستاده اوست می‌آیم و او شما را به این کارها فرمان می‌دهد و از این کارها

نهی می‌کند و باید که در چه وقتی نمازی بگزارید، و چون وقت نماز فرارسید باید یکی از شما اذان بگوید و آن کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مردم قبیله ما دقت کردند و هیچ کس را نیافتند که بیشتر از من قرآن بداند که من قرآن زیادی از مسافران شنیده و حفظ کرده بودم و مرا بر خود مقدم داشتند و در حالی که شش ساله بودم برایشان نماز می‌گزاردم و بر دوش من عبای کوچکی بود که چون به سجده می‌رفتم کنار می‌افتاد و کشف عورت می‌شد. زنی گفته بود آیا نمی‌خواهید عورت پیشنماز خود را از ما بپوشانید؟ این بود که پیراهنی از پارچه‌های بحرین برایم تهیه کردند و من از هیچ چیز به اندازه آن پیراهن خوشحال نبودم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از عمرو بن سلمه جرمی نقل می‌کرد که می‌گفته است * من با مسافران برخورد می‌کردم و آنها آیات قرآن را برای من می‌خواندند و در روزگار رسول خدا (ص) پیشنماز بودم.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شعبة، از ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمرو بن سلمه می‌گفت پدرم خبر مسلمان شدن قوم خود را برای پیامبر (ص) برد، از جمله دستورهایی که داده بود این بود که آن کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند، پیشنماز شما باشد من که از همه کوچکتر بودم امام جماعت ایشان بودم. و زنی گفته بود عورت قاری قرآن خود را از ما بپوشانید و برای من پیراهنی بربندند و دوختند و از هیچ چیز به اندازه آن پیراهن خوشحال نشدم.

یزید بن هارون از عاصم از عمرو بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون نمایندگان قوم من از حضور رسول خدا برگشتند، گفتند فرموده است هر کس بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مرا فراخواندند و رکوع و سجود را به من آموختند و من بر آنها پیشنمازی می‌کردم و بر دوش من بردی پاره بود و به پدرم می‌گفتند نمی‌خواهی عورت پسرت را از ما بپوشانی؟^۱

۱. این داستان نموداری از سادگی اعراب است و گرنه چگونه توجه نکرده‌اند که طفل شش ساله مکلف نیست. م.

نمایندگان آزد^۱

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زهیر کعبی، از منیر بن عبدالله ازدی نقل می‌کند: * صُرْد بن عبدالله ازدی همراه ده و چند نفر از قوم خود به حضور رسول خدا رفتند. و در خانه فَرَوَة بن عَمْر و منزل کردند او به ایشان خیرمقدم گفت و آنان را گرامی داشت و ده روز همان جا اقامت کردند. صُرْد از همه‌شان فاضل‌تر بود و رسول خدا او را بر مسلمانان قومش فرمانده ساخت و دستور فرمود به اتفاق مسلمانان با مشرکان قبایل یمن جهاد کند. او بیرون آمد و کنار شهر جُرَش که دژی استوار است و در آن قبایلی از یمن سکونت دارند، فرود آمد. مردم جُرَش متحصن شده بودند، صُرْد ایشان را به اسلام دعوت کرد که نپذیرفتند. او یک ماه ایشان را محاصره کرد و بر گله‌های آنها غارت می‌برد و غنیمت می‌گرفت، آن‌گاه به کوهی که در آن نقطه بود و شَکَر نام داشت، کوچید. مردم جُرَش تصور کردند او گریخته است و در تعقیب او بیرون آمدند. او صفهای خود را مرتب ساخت و به اتفاق دیگر مسلمانان بر آنها حمله آورد و چندان که توانستند از ایشان کشتند و از اسبهای ایشان بیست اسب به غنیمت گرفتند و تمام روز را با آنها جنگ کردند. مردم جُرَش دو نفر را به حضور پیامبر فرستاده و منتظر برگشت آنها بودند، پیامبر (ص) موضوع برخورد آنها و پیروزی صُرْد را به ایشان گفت و چون آن دو مرد برگشتند و این موضوع را برای آنها گفتند، نمایندگان ایشان بیرون رفتند و به مدینه و حضور رسول خدا رسیدند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید، آفرین بر شما که زیباترین و خوش‌برخوردترین و شیرین‌گفتارترین و امانت‌دارترین مردمید، شما از من هستید و من از شمایم. و شعار ایشان را کلمه مَبْرُور قرار داد، و برگرد دهکده ایشان قرقگاهی که مشخص باشد، تعیین فرمود.

نمایندگان غَسَّان

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی قَتَادَة، از محمد بن بُکَیْر غَسَّانِی، از قول

۱. آزد، با همزه مفتوحه و زای ساکن و دال، از قبایل بزرگ قحطانی‌ها و سه گروهند آزد عُمان، آزد سُرَاة، آزد شُوَءَة، گاهی هم آن را با سین و به صورت اَشْدُ تلفظ کرده‌اند. -م.

خویشاوندان غسانی او نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * سه نفر در ماه رمضان سال دهم در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و در خانه رمله دختر حارث منزل کردیم. گوید، در آن هنگام بیشتر، بلکه تمام قبایل عرب به رسول خدا (ص) گرویده بودند و ما با خود گفتیم آیا باید ما بدترین عرب باشیم، و ما به همین سبب به حضور رسول خدا رسیدیم و مسلمان شدیم و او را تصدیق کردیم و گواهی دادیم که آنچه آورده است بر حق است و در عین حال نمی‌دانستیم که آیا قوم ما از او پیروی خواهند کرد یا نه. رسول خدا (ص) به آنها جوایزی داد و ایشان به سرزمین خود برگشتند و چون پیش قوم خود آمدند، قوم پاسخ موافق ندادند و ایشان اسلام خود را پوشیده می‌داشتند و دو نفر از ایشان در حالی که مسلمان بودند درگذشتند و یکی از ایشان در سال جنگ یرموک پیش عمر بن خطاب آمد و ابو عبیده جراح را دید و او را از اسلام خود آگاه ساخت و ابو عبیده او را گرامی می‌داشت.

نمایندگان حارث بن کعب

محمد بن عمر واقدی از قول ابراهیم بن موسی مخزومی، از عبدالله بن عکرمه بن عبدالرحمن بن حارث، از پدرش نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در ماه ربیع‌الاول سال دهم هجرت خالد ولید را همراه چهارصد نفر از مسلمانان به سوی قبیله بنی حارث بن کعب به یمن گسیل فرمود و دستور داد ایشان را به اسلام دعوت کند و پیش از شروع جنگ دعوت خود را سه مرتبه تکرار کند، خالد چنان کرد و از آن میان افراد خاندان بلحارث بن کعب دعوت خالد را پذیرفتند و مسلمان شدند و خالد هم میان ایشان فرود آمد و به آنها قرآن و شرایع و احکام و سنن پیامبر (ص) را آموزش داد و در این باره نامه‌یی برای رسول خدا نوشت و همراه بلال بن حارث مژنی فرستاد و ضمن آن خبر داد که از چه سرزمینهایی گذشته است و بنی حارث هم به اسلام گرویده‌اند. پیامبر (ص) دستور فرمود برای خالد بنویسند که ایشان را مژده و بیم بده و همراه نمایندگانشان بیا. خالد همراه نمایندگان ایشان آمد و از جمله قیس بن حصین ذوالغصه و یزید بن عبدالمدان و عبدالله بن عبدالمدان و یزید بن محجل و عبدالله بن قراد و شداد بن عبدالله قنایی و عمرو بن عبدالله بودند، خالد آنها را در منزل خود خانه داد و سپس با ایشان به حضور پیامبر (ص) آمد. فرمود: اینها کیستند که گویی چون مردان هندویند؟ گفته شد بنی حارث بن کعب هستند. آنان به رسول خدا سلام

دادند و گواهی به یگانگی خداوند و پیامبری آن حضرت را به زبان آوردند و رسول خدا به هریک از ایشان ده وقیه پاداش داد و به قیس بن حصین دوازده و نیم وقیه پرداخت و او را بر بنی حارث بن کعب فرمانده فرمود و آنها هنوز از ماه شوال چند روزی باقی مانده بود که به سرزمینهای خود برگشتند و چهار ماه پس از بازگشت آنان رسول خدای که سلام و رحمت فراوان و جاودانه خداوند بر او باد رحلت فرمود.

علی بن محمد قرشی از ابوبکر هُدَلِی، از شَعْبِی نقل می‌کرد که می‌گفته است: «عَبْدَةُ بن مُسَیْر حارثی پیش پیامبر (ص) آمد و پرسشهایی از امور پوشیده مربوط به سفر خود و چیزهایی که دیده بود کرد و رسول خدا پاسخ داد و فرمود: ای پسر مُسَیْر اسلام بیاور و دین خود را به دنیا بفروش، و او اسلام آورد.

نمایندگان همدان

هشام بن محمد می‌گوید، حَبَّان بن هانئ بن مُسَلَم بن قیس بن عمرو بن مالک بن لَای همدانی اَرْحَبِی^۱ از قول پیرمردان قبیله خویش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: «قیس بن مالک بن سعد بن لَای اَرْحَبِی در مکه و پیش از هجرت به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا برای ایمان آوردن به تو و یاریت آمده‌ام. پیامبر فرمود: خوش آمدی، آن‌گاه گفت: ای گروه هَمْدان^۲ آیا با همه شرایطی که در من هست مرا می‌پذیرید؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد، پیامبر فرمود: اکنون پیش قوم خود برگرد و اگر همگی پذیرفتند باز آی تا همراهت بیایم.

قیس پیش قوم خود بازگشت، ایشان اسلام آوردند و در جَوْفِ المِحْوَرَه^۳ غسل کردند و رو به قبله ایستادند، آن‌گاه قیس با خبر مسلمانی ایشان پیش رسول خدا برگشت و گفت: قوم من مسلمان شدند و به من دستور دادند شما را با خود ببرم. پیامبر (ص) فرمود: قیس بهترین نماینده قوم است، و به او گفت: به عهد خود وفا کنی خداوند تو را حمایت

۱. اَرْحَبِی، نام یکی از خاندانهای بزرگ قبیله همدان، رکن: ابن حزم، جمهره انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۹۶-م.

۲. همدان، از قبایل بسیار بزرگ عرب، رکن: جمهره انساب العرب، ص ۵-۳۹۲-م.

۳. جوف المحوره، نام جایی در سرزمینهای قبیله همدان، رکن: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۵-م.

فرماید، و به موهای جلو سرش دست کشید و فرمانی برای او نوشته شد که تمام قبیله همدان چه آنان که حمیری هستند و چه دیگران و وابستگان ایشان همگی از او پیروی کنند و به سخن او گوش فرادهند و تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را پردازند در پناه و حمایت خدا و رسولش قرار خواهند داشت.

پیامبر (ص) برای قیس از محصول کشاورزی خیوان^۱ دو یست فَرَق^۲ مقرر فرمود که نیمی از آن کشمش و نیمی از آن ذرت باشد و صد فرق هم گندم از محصول عُمران^۳ تعیین فرمود که سالیانه به طور مستمر از بیت المال مسلمانان پرداخت شود.

هشام می گوید، فرق واحد وزن یمن است و طوایف حمیری عبارتند از قُدَم، ذی مَران، ذی لَعوة و تمام قبایل همدان و دیگر طوایف عرب عبارتند از اَرْحَب، نَهْم، شاکِر، وادِعة، یام، مَرهَبَة، دالان، خارف، عُدْر و حَجُور.

هشام بن محمد از اسماعیل بن ابراهیم، از اسرائیل بن یونس، از ابواسحاق، از پیرمردان قوم خود نقل می کند که می گفته اند: «در موسم حج رسول خدا به قبایلی که به مکه می آمدند مراجعه می فرمود و از ایشان کمک و یاری می خواست. مردی از طایفه اَرْحَب را دید و فرمود: آیا می توان در قوم و قبیله تو پناهی جست؟ گفت: آری. پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه فرمود و او مسلمان شد ولی چون می ترسید که قوم پیشنهاد او را نپذیرند با پیامبر (ص) قرار گذاشت که در موسم حج سال بعد به حضور ایشان برگردد، و به سوی قوم خود برگشت و مردی از بنی زُبَید که نامش ذُبَاب بود او را کشت و جوانان اَرْحَب هم او را کشتند.

علی بن محمد بن ابی سیف قرشی از قول برخی از رجال حدیث خود که اهل علم بوده اند نقل می کند که می گفته اند: «نمایندگان قبیله همدان در حالی که جامه های گران دینا بر تن داشتند، به حضور پیامبر (ص) آمدند و حمزة بن مالک هم که از بنی معشار است همراهشان بود. پیامبر (ص) فرمود: همدان نیکو قبیله ای است چه قبر برای یاری دادن شتابان و بر سختی پایدار و شکیبایند، گروهی از بندگان برگزیده و سران مسلمان از ایشانند. همگی اسلام آوردند و پیامبر (ص) خطاب به ایشان و افراد طوایف خارِف و یام و شاکر و

۱. خیوان، نام شهرکی از یمن است. - م.

۲. فرق، واحد وزنی که گویند شانزده رطل است یا سه صاع، رک: منتهی الارب، ج ۳، ذیل فرق. - م.

۳. عُمران، نام شهرکی از یمن است. - م.

مردم منطقه هَضْب و ساکنان تپه‌ماهورها که همه از همدانی‌ها بودند و مسلمان شده بودند، فرمانی صادر فرمود.^۱

نمایندۀ سعد العشیرة

هشام بن محمد از ابوکبران مُرادى، از یحیی بن هانی بن عروة، از عبدالرحمن بن ابی سبرة جَعْفی نقل می‌کرد: * چون قبیله سعدالعشیره ظهور پیامبر (ص) را شنیدند، مردی از ایشان به نام ذباب که از خاندان بنی‌انس الله بن سعدالعشیره بود، برجست و بت قبیله را که نامش فَرَاض بود در هم شکست و به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و این ابیات را سرود: چون رسول خدا برای راهنمایی آمد از او پیروی کردم و بت فَرَاض را در خواری و پستی فرو گذاشتم، حمله سختی بر آن بت کردم و رهایش ساختم، گویی هرگز نبوده است و روزگار حادثه آفرین است، چون دیدم خداوند دین خود را آشکار ساخت و رسول خدا مرا فراخواند، پاسخ مثبت دادم، آری تا هنگامی که زنده باشم اسلام را یاری می‌کنم و سراپای وجودم را بر آن فرو می‌افکنم، چه کسی از من به سعدالعشیره پیام می‌برد که من چیزی را که پایدار است با چیزی که فانی و نابود می‌شود خریدم؟^۲

هشام از پدرش، از مسلم بن عبدالله بن شَرِیک نخعی، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن ذباب انسی مردی ثروتمند و در جنگ صفین همراه و از اصحاب علی (ع) بوده است.

۱. متن فرمان رسول خدا (ص) در منابع دیگر آمده است، رک: نهاية الارب، ج ۱۸، ص ۱۴ و ترجمه آن به قلم نگارنده، م.

۲. تَبِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَى
شَدَدْتُ عَلَيْهِ إِذْ هُوَ فَنَرَكُهُ
فَلَمَّا رَأَيْتُ اللَّهَ أَظْهَرَ دِينَهُ
فَأَصْبَحْتُ لِلْإِسْلَامِ مَا عِشْتُ نَاصِرًا
فَمَنْ مَبْلَغُ سَعْدِ الْعَشِيرَةِ انْسِي
وَحَلَفْتُ فَرَاضًا بِدَارِ حَمَوَانٍ
كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ وَالذَّهْرُ ذُو حَدَنَانٍ
أَجَبْتُ رَسُولَ اللَّهِ حِينَ دَعَانِي
وَأَلْفَيْتُ فِيهَا كِلْكَلِي وَجَرَانِي
شَرِبْتُ الَّذِي يَفِي بِأَخْرِ فَانَ؟

نمایندهٔ عَنَس

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول ابوزفر کلبی، از قول مردی از طایفهٔ عنس بن مالک که از قبیلهٔ بزرگ مَذْحِج هستند، نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردی از ما به حضور پیامبر (ص) آمد، رسول خدا مشغول غذا خوردن بود، او را هم به غذا دعوت فرمود، و چون غذا تمام شد پیامبر (ص) رو بر او کرد و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که پروردگاری غیر از خدا نیست و محمد (ص) بنده و فرستادهٔ اوست؟ گفت: آری و شهادت بر زبان آورد. پیامبر (ص) پرسید: آیا به آرزو و طمع آمده‌ای یا از ترس؟ گفت: اما آرزو و طمع که چندان مال و ثروتی در دست تو نیست و اما ترس هم من در سرزمینی زندگی می‌کنم که لشکریان تو آن‌جا نمی‌رسند، ولی از خدا ترسیدم و به من گفته شد به خدا ایمان بیاور و ایمان آوردم. پیامبر (ص) به حاضران رو کرد و فرمود: بسیاری از خطیبان از عَنَس خواهند بود. آن مرد مدتی در مدینه ماند و سپس برای بدرود به حضور رسول خدا آمد، پیامبر فرمود، برو و به او زاد و توشهٔ سفر داد و گفت: اگر احساس ناراحتی کردی به نزدیک‌ترین دهکده برو. او بیرون آمد و میان راه احساس درد و ناراحتی کرد و به نزدیک‌ترین آبادی پناه برد و همان‌جا درگذشت، خدای او را رحمت کناد نامش ربیعه بوده است.

نمایندگان داری‌ها^۱

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، و هشام بن محمد کلبی از عبدالله بن یزید بن روح بن زَبَاعِ جَدَامی، از پدرش برایم نقل کردند: * به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از تبوک نمایندگان داری‌ها که ده نفر بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، تَمِیم و نُعَیم دو پسر اوس بن خارجه بن سواد بن جَدِیمه بن دَرّاع بن عَدِی بن دار بن هانی بن حبیب بن نُمارة بن لَحْم، و یزید بن قیس بن خارجه، و فاکه بن نعمان بن جبلة بن صفارة بن^۲ ربیعه بن دَرّاع بن عدی بن دار، و جَبَلَة بن مالک بن صفارة، و ابوهند

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن نُمارة بوده‌اند. - م.

۲. در روایت هشام بن محمد صفار آمده است. - م.

و طیب پسران ذَرَّ، که همان عبدالله بن رزین بن عَمِیْتُ بن رَبِیْعَةُ بن دَرَّاع است و هانی بن حبیب، و عزیز و مُرَّة پسران مالک بن سواد بن جذیمه بودند و همگی اسلام آوردند. پیامبر (ص) طیب را عبدالله و عزیز را عبدالرحمن نامگذاری فرمود، هانی بن حبیب به رسول خدا یک مشک شراب و چند اسب و قبایی زربفت هدیه داد که پیامبر (ص) اسبها و قبا را پذیرفت، و قبا را به عباس بن عبدالمطلب بخشید، عباس گفت: این را چه کنم؟ فرمود: طلاهای آن را جدا کن و برای مصرف زیور زنان بده یا خرج کن و پارچه دیبای آن را بفروش و بهایش را بستان. و عباس آن را به مردی یهودی به هشت هزار درهم فروخت. تمیم گفت: ما همسایگان رومی داریم که دارای دو دهکده به نام جَبْرِی و بیت عینون^۱ هستند، اگر خداوند شام را برای شما گشود آن دو دهکده را در اختیار من بگذارید، پیامبر فرمود: آن دو از تو باشد، و چون ابوبکر به خلافت رسید آن دو دهکده را در اختیارش گذاشت و برای او فرمانی نوشت. نمایندگان داری‌ها تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) وصیت فرمود همه ساله صد شتروار از محصول کشاورزی به ایشان دهند.^۲

نمایندگان رهاوی‌ها که از قبیله‌های مَذَجِج است^۳

محمد بن عمر واقدی از اسامة بن زید، از زید بن طلحه تیمی نقل می‌کرد که می‌گفته است: «پانزده مرد از رهاوی‌ها که از قبایل مَذَجِج هستند در سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و در خانه زَمَلَةُ دختر حارث فرود آمدند، رسول خدا (ص) هم به دیدن ایشان آمد و مدت نسبتاً زیادی نزد ایشان توقف و گفتگو فرمود، آنان هدایایی به رسول خدا تقدیم کردند از جمله اسبی که نامش مِرْوِاح بود. دستور فرمود آن را به تاخت و تاز درآوردند و پسندیدش.»

ایشان همگی مسلمان شدند و قرآن و فرایض دینی را آموختند و پیامبر (ص) دستور فرمود به آنان نیز مانند دیگر نمایندگان جایزه داده شود. بیشترین آن دوازده و نیم وقیه بود

۱. جَبْرِی نام دیگر جَبْرُون است و جبری و بیت عینون دو دهکده از دهکده‌های بیت المقدس است. - م.

۲. توبیری در نه‌ایة‌الارب متن فرمان پیامبر (ص) را آورده است، رک: ج ۱۸، ص ۱۰۶. - م.

۳. مَذَجِج بر وزن مسجد نام پدر یکی از قبایل بزرگت من است و قبیله هم به نام او موسوم است. - م.

و کمترین آن پنج وقیه، و به سرزمینهای خود برگشتند.

سپس گروهی دیگر از ایشان به مدینه آمدند و همراه رسول خدا حج گزاردند و تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که صد شتروار از محصول دهکده کتیبه خیبر به طور مستمر سالیانه به آنها پرداخت شود و آنها این سهم خود را در زمان معاویه فروختند.

هشام بن محمد کلبی از عمرو بن هزان بن سعید رهاوی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «مردی از ما به نام عمرو بن سُبَیْع به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و رسول خدا (ص) برای او پرچمی بست و او روز جنگ صفین همراه آن پرچم در سپاه معاویه بود. گوید، این شخص در مورد آمدن خود به حضور پیامبر (ص) این اشعار را سروده است:

ای رسول خدا مرکوب خود را به سوی تو تاختم و کویرها را یکی پس از دیگری پیمود، مرکوبی چون کشتی که آن را بر صحرای آکنده از سنگ شبانه می‌راندم، گاه بر روی دستها و گاه روی پاهایش برمی‌خاست، می‌گفتم آسودگی نخواهی داشت تا هنگامی که بر درگاه پیامبر هاشمی موفق مقیم شوم، فقط در آن صورت است که از طی مسافات و راه پیماییهای پیوسته آزاد و آسوده خواهی شد.^۱

نمایندگان غامد

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می‌کند که گفته‌اند: «نمایندگان غامد^۲ که ده نفر بودند در ماه رمضان^۳ به مدینه آمدند، نخست در بقیع غرقد فرود آمدند

۱. إِلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ أَعْمَلْتُ نَصَّهَا
عَلَى ذَاتِ الْوِاحِ أَكَلَفَهَا التَّسْرِي
فَمَا لَكِ عِنْدِي رَاحَةٌ أَوْ تَلْجُلِجِي
عَقَبَتِ إِذَا بَيْنَ رَحَلَةٍ ثُمَّ رَحَلَةٍ
تَجُوبُ النَّبَاطِي تَسْلُقًا بَعْدَ سَلْقِ
تَسْحَبُ بِرَحْلِي مَرَّةً لَمْ تُعْنِقِ
بِنَابِ النَّبِيِّ الْهَائِمِي الشُّؤْفَقِ
وَ قَطَعَ دَبَائِمِي وَ هَمَّ مُؤَزَّقِ

۲. غامد، نام طایفه بزرگی از قبیله آزد یمن که به نام جد خود غامد معروفند و گویند چون او گناه گنهکاران را پوشیده نگه می‌داشت به این لقب معروف شده است. - م.

۳. هرچند، سال آمدن ایشان ذکر نشده ولی احتمالاً سال دهم هجرت است. - م.

سپس بهترین جامه خود را پوشیدند و به حضور رسول خدا رفتند و سلام کردند و اقرار به مسلمانی خود نمودند، پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که متضمن احکام و شرایع اسلام بود و پیش اُتبی بن کعب رفتند و او قرآن به ایشان آموخت و همچنان که به نمایندگان دیگر جایزه پرداخت می‌شد به ایشان هم پرداخت شد و برگشتند.

نمایندگان نَخَع

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از قول پیرمردان نَخَع نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: «قبیله نَخَع دو نفر را برای اینکه خبر اسلام ایشان را به اطلاع پیامبر (ص) برسانند روانه ساختند یکی از ایشان اَرْطَاة بن شَرَاحِیل بن کعب از خاندان حارثة بن سعد بن مالک بن نَخَع بود و دیگری جُهِیْش که نامش اَرْقَم و از خاندان بنی بکر بن عوف بن نَخَع بود، آن دو بیرون آمدند و به حضور رسول خدا رسیدند پیامبر اسلام را به ایشان عرضه فرمود که پذیرفتند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند. پیامبر (ص) را رفتار و وضع ظاهری ایشان خوش آمد و پرسید: آیا در منطقه شما افراد دیگری هم چون شما هستند؟ گفتند: ای رسول خدا در سرزمین ما هفتاد نفر دیگر هستند که هر یک از ایشان از ما برترند و همگی کاردان تر از مایند و امور را اداره می‌کنند حتی اگر کار مهمی پیش آید ما را در آن دخالت نمی‌دهند. پیامبر (ص) برای آن دو و قوم ایشان دعا کرد و گفت: پروردگارا به نَخَع برکت بده، و برای اَرْطَاة پرچمی بست که روز فتح مکه همراه او بود و او همراه پرچم در جنگ قادسیه شرکت کرد و در آن روز کشته شد و برادرش دُرَیْد آن را به دست گرفت او هم کشته شد. خدای هر دو را رحمت کند. آن‌گاه آن پرچم را سیف بن حارثة از بنی جذیمه گرفت و با آن وارد کوفه شد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: «آخرین نمایندگان که به حضور پیامبر (ص) رسیدند نمایندگان نَخَع بودند و آنان که در نیمه محرم سال یازدهم به مدینه آمدند دو بیست نفر بودند، در خانه رَمَلَة دختر حارث منزل کردند و سپس در حالی که مقرر به اسلام بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، و قبلاً در یمن با معاذ بن جبل به اسلام بیعت کرده بودند. زُرارة بن عَمْر و هم همراهشان بود.

هشام بن محمد می‌گفت، زُرارة بن قیس بن حارث بن عداء که مسیحی بود